۵

کتب طبی انتزاعی

- مبانی طب
- غذا شناسی
- مفردات داروئی
- معدن شناسی
- بیماریها
- تاریخ پزشکی
- داروسازی و صنعت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتب طبی انتزاعی

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

کتب طبی انتزاعی جلد ۵ ----- ۱۱

مشخصات کتاب ----- ۱۱

[نفائس الفنون فی عرائس العیون ----- ۱۱

[الجزء الثالث ----- ۱۱

اشاره ----- ۱۱

مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن ----- ۱۱

فن اول در علم طب ----- ۱۱

اشاره ----- ۱۱

باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل ----- ۱۲

اشاره ----- ۱۲

فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی: ----- ۱۲

فصل دویم در تشریح اعضاء: ----- ۱۵

[فصل باب سیم در امراض و اسباب و اعراض ----- ۱۶

فصل چهارم در علامات و دلایل: ----- ۱۹

فصل پنجم در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن، از حبوب: ----- ۲۴

باب دوّم در قسم عملی مشتمل بر دو فصل: ----- ۲۷

فصل اوّل در حفظ صحّت بدن: ----- ۲۷

فصل دویم در معالجات: ----- ۳۰

فن دوم از این مقاله در علم کیمیا ----- ۳۸

اشاره ----- ۳۸

فصل اول در بیان امکان وقوع: ----- ۳۸

فصل دوم در اشارت به اصل حجر و تسمیه او در کیمیا و اکسیر و صنعت. ----- ۳۹

فصل سیّم در کیفیت تبییض و تصفیر: ----- ۴۰

فصل چهارم در تعقید و تحلیل و تکلیس ----- ۴۱

فصل پنجم در تدبیرات چیزهائیکه در این صنعت بدان محتاج‌اند و آن را بکار دارند ۴۳
فصل ششم در بیان ساختن سیم ۴۵
فصل هفتم در ساختن زر ۴۷
فصل هشتم در ساختن لالی ۴۹
فصل نهم در ساختن مشک و عنبر ۵۱
فصل دهم در اشارات بعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت ۵۲
فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم فراست ۵۲
اشاره ۵۲
باب اول در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنک و شکل و عضو های ظاهری ۵۳
باب دویم در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی ۵۷
فن ششم از مقاله چهارم علم احکام نجوم است ۵۸
اشاره ۵۸
فصل اول در بیان تاثیر کواکب ۵۸
فصل دوم در آنکه سیارات در تاثیر قوی‌تر بود یا ثوابت: ۶۰
فصل سیم در شبهاتیکه بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده‌اند با جواب آن: ۶۱
فصل چهارم در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان ۶۲
فصل پنجم در بیان دلالات بروج ۶۷
فن هفتم از مقاله چهارم علم خواص ۶۹
اشاره ۶۹
باب اول در خواص حیوانات چهار پا ۷۰
فیل ۷۰
رخ ۷۱
کرگدن ۷۱
زرافه ۷۱
شتر ۷۲
اسب ۷۳

استر	۷۴
گاو	۷۵
گاو میش	۷۵
گاو کوهی	۷۵
گوسفند	۷۶
آهو	۷۶
شیر	۷۷
پلنگ	۷۷
ببر	۷۸
فهد	۷۸
گرگ	۷۸
کفتار	۷۹
خرس	۷۹
خوک	۸۰
سک	۸۰
روباه	۸۰
بوزینه	۸۱
گربه	۸۱
خرگوش	۸۱
خارپشت	۸۲
باب دویم در طیور	۸۲
عنقا	۸۲
شتر مرغ	۸۳
عقاب	۸۳
کرکس	۸۴
همای	۸۴

باز ۸۴
شاهین ---- ۸۵
چرخ ---- ۸۵
باشه ---- ۸۵
زاغ ---- ۸۵
لقلق ---- ۸۵
بط ---- ۸۵
هدهد ---- ۸۵
بوم ---- ۸۶
خروس ---- ۸۶
برصل ---- ۸۶
ققنس ---- ۸۶
باب سیم در خواص حیوانات بحری ---- ۸۷
اسب بحری ---- ۸۷
گاو آبی ---- ۸۷
نهنگ ---- ۸۷
سقنفور ---- ۸۸
روبیان ---- ۸۸
رعاده ---- ۸۸
جری ---- ۸۸
دلفین ---- ۸۹
راموز ---- ۸۹
سرطان ---- ۸۹
باب چهارم در خواص جواهر در احجار ---- ۸۹
مروارید ---- ۸۹
یاقوت ---- ۹۱

لعل ۹۲
زمرد ---------- ۹۳
الماس ---------- ۹۳
فیروزه ---------- ۹۴
پیجاده ---------- ۹۵
بسد ---------- ۹۵
پادزهر ---------- ۹۵
مقناطیس ---------- ۹۵
عقیق ---------- ۹۶
لاجورد ---------- ۹۶
یشب ---------- ۹۶
بلور ---------- ۹۶
مینا ---------- ۹۷
کهربا ---------- ۹۷
شبه ---------- ۹۷
مارقشیشا ---------- ۹۷
مغینسیا ---------- ۹۸
اثمد ---------- ۹۸
حجر الیهود ---------- ۹۸
حجر الحیه ---------- ۹۸
حجر حبشی ---------- ۹۸
حجر زیت ---------- ۹۸
سنگ یرقان ---------- ۹۹
سنگ عقاب ---------- ۹۹
باغض الخل ---------- ۹۹
حجر القیسور ---------- ۹۹

سنک موش ۹۹
سنک طلق ---------- ۹۹
فن هشتم از مقاله چهارم علم حرف الطبیعه که آن شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها باو راجع و لیکن ما از آنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم ۱۰۰
فصل اول در بیطره که آن را طب الدواب خوانند ---------- ۱۰۰
فصل دویم در احوال مرغان شکاری ---------- ۱۰۱
فصل سیم در قلع آثار جامه سفید بهر چه بیالاید ---------- ۱۰۲
فصل چهارم در فلاحت ---------- ۱۰۳
فصل پنجم در اکتاف ---------- ۱۰۶
فصل ششم در اختلاج اعضا ---------- ۱۰۶
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ---------- ۱۰۸

کتب طبی انتزاعی جلد ۵

مشخصات کتاب

نام کتاب: کتب طبی انتزاعی(فارسی)
نویسنده: جمعی از نویسندگان
موضوع: مبانی طب- مفردات دارویی- بیماریها- داروسازی و صنعت- غذا شناسی- معدن شناسی- تاریخ پزشکی
زبان: فارسی
تعداد جلد: ۸
نوبت چاپ: اول
ملاحظات: این عنوان کتاب تشکیل شده از مجموع بحث های گوناگون طبی که از لابلای کتابهای دیگر توسط آقایان مجیدی نظامی و رحیمی ثابت استخراج و آماده شده و در این مجموعه قرار گرفته است ٠

[نفائس الفنون فی عرائس العیون

[الجزء الثالث

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على جميل البلاء و تواتر النعماء و الالاء و الصّلوة على خير مبعوث للشّفاء من كلّ داء و بأساء محمّد و آله و الائمة النجباء صلوة تنقذنا من مرض الضّلال و العمى الى صحّة النّجوة و الهدى.

مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

فن اول در علم طب

اشاره

و این فن هر چند بحربی پایانست ما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی.
اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علم است باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و بر این تعریف شکوک بسیار ایراد کرده‌اند و ما از آنجمله به پنج اکتفا کنیم.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۱۰
اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد.
دویم آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن همه مردم طبیب باشند.
سیم آنکه غرض ازو متصور الحصول نیست چه حفظ صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو

محالند.

چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که بطب محافظت و استرداد آن کنند جمیع صحت‌ها است بسیاری از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شد استرداد آن صورت نبندد و اگر بعض است آن بعض معین است یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد.

پنجم آنکه حق تعالی اگر تقدیر صحت کرده است هیچ حاجت بطب نیست و اگر تقدیر مرض کرده طب فایده ندهد جواب اول آنست که لا- نسلّم که اکثر طب ظنی است چه کلیات مذکور در هر دو قسم او اموری است معلومه بعضی به برهان و بعضی به حسّ و وجدان و تطرق ظن نسبت باحوال جزئی اشخاص است همچو تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و از دویم آنکه مراد جمیع احوالست نه

بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد.

بل بمعنی آنکه ازو قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوئیم مراد بعضی از احوال است و لا نسلم که لازم آید که همه اشخاص طبیب باشد.

و از سوم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم اید بلکه استبقای آنست باموری که مقتضی بقای آن بود و مراد از استردادنه آنست که آنرا که زایل شد بعینه اعاده کنند بلکه مراد اعاده حقیقت صحت است و مثل آنچه بود و حینئذ اعاده معدوم نباشد.

و چهارم آنکه مراد جمیع صحت‌ها است و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان.

و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خزیمه از پیغمبر صلی اللّه علیه و اله تصریح فرمود که حقتعالی و تقدس چنانکه مرض و درد تقدیر کرد دوا نیز تقدیر کرد و اگر بامثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد.

چه اگر خدای تعالی سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن خیرات و عبادت کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده.

طب دو قسمست یکی نظری و دویم عملی نظری آنست که افاده اعتقاد رای کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی: آنست که درو متعرض بیان کیفیت عملی شده باشد.

باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل

اشاره

.

فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی:

بدانکه ارکان اجسامی‌اند بسیط که اجزای مرکبات سفلی‌اند و ارکان چهارند آتش و اوحار و یابس است و هوا و اوحار است و رطب و آب و او بـار دو رطب است و خـاک و او بـار دو یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی یاد کرده شـده و مزاج عبـارت است از کیفیتی که حاصـل شود مرکب را بتشـابه در اجزای او به واسـطه امتزاج ارکـان و چون اجزای ایشان متصـغر و مماس دیگری شوند و کیفیات متضاده بعضـی در بعضـی عمل کنند و هر یکی از آن سورت یکدیگر را بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه بمجرد فرض و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود.

چه آن یـا مایـل بود به حرارت تنها یا ببرودت تنها یا برطوبت تنها یا به یبوست تنها یا مایل به حرارت و یبوست یا به حرارت و رطوبت یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند:

یکی بر تکافوی اجزاء بمعنی آنکه اجزای بسایط متساوی المقدار باشند.

دوم بر تکافوی قوی بمعنی آنکه هر یکی از کیفیات مضاده به حیثیی باشد که دیگری برو غالب نشود.

سوم بر اعتـدال بحسب حـاجت بمعنی آنکه از کیفیـات و کمیات عناصـر توفر قسـطی کرده باشـند که او را بواسـطه آن اصـلح امزجه بنسـبت بـاو حاصـل شـود و این اخیر را اعتـدال نوعی خواننـد و انسـانرا بلکه هر نوعی از انواع حیوان را بی‌هشت نوع از اعتدال صورت نبندد.

۱- اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج انسان را بنسبت با خارج او و وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۱۳

۲- اعتـدال نوعی که حاصـل شود مر مزاج او را بنسبت به آنچه داخلست در او و چنانکه فرض کننـد که یکی را از اشـخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع شود

۳- اعتـدال صـنفی که حاصل شود مر مزاج صـنف او را بنسـبت با آنچه خارج ازو باشـد از اصـناف که آنصـنف بدون اعتدال نتواند بود.

۴- اعتدال صـنفی بنسـبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشـخاص آنصـنف مزاج او اعدل امزجه اشـخاص آنصنف بوده.

۵- اعتدال شخصی که حاصل شود مر شخصی را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتواند بود.

۶- اعتـدال شخصـی بقیـاس بـا داخل یعنی باحوالیکه طاری شود مر بـدن او را چنانکه فرض کننـد که او در حالتی از احوال بر احسن وجوه واقع باشد:

۷- اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بقیاس با سایر اعضاء و وجود عضو بی آن نتواند بود.

۸- اعتـدال عضوی که حاصل باشـد بر مزاج عضوی را بقیاس باحوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسان است چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا است و اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان شخصی است که از این اصناف باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد

و چون اعتـدال معلوم شـد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن هشت قسم شود: احر مما ینبغی و ابرد منه او ارطـب منـه او ایبس منـه او احر و ارطـب منـه او احر و ایبس منـه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از این هـا یا مادی بود یا ساذج و حینئذ سوء مزاج شانزده قسم شود

اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا و خلط چهار نوع است،
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۴
اول خون و اوحار و رطبست.
دویم صفراء و اوحار یابس است.
سیم بلغم و اوبارد و رطبست.
چهارم سودا و اوبارد و یابس است و هر یک از اینها اگر بر طبیعت خود باقی باشد و درو صلاحیت آن بود که تنها یا بانضمام با غیر جزو متغذی شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی‌نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنستکه غذاء او دهد و تسخین و تربیت کند و بشره را خوب و صافی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدآن بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود او را از طبیعت خود اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط با خون غیر طبیعی یا بلغم باشد با صفرا یا بلغم باشد باسودا.
و صفرای طبیعی آنستکه همچون رغده خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنستکه قسطی ازو با خون منضم شود و تغذیه بعض اعضا کند همچو ریه و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جگر کند و بدن را گرم دارد و لذع امعاء و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات متنبه شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسمست مرۀ صفرا و مره محترقه و صفرای کراثی و صفرای زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را نامی ننهاده‌اند بیشتر متعرض آنها نشوند.
و بلغم طبیعی آنستکه صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنستکه معد باشد تا اگر وقتی بدن غدا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند که غذا سارد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی ازو هشت قسمست تفه: مالح، و حامض و عفص و این چهار به اعتبار خروج اویند از طعم طبیعی و مائی و مخاطی و جصی و زجاجی و این چهار باعتبار خروج از قوام.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۵
و سودای طبیعی آنستکه عکر و دردی خون طبیعی باشد و فایده او در بدن آنستکه قسطی ازو با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تمتین او کند.
اما قوت آنستکه مبدء فعل شود مطلقا و بعضی گفته‌اند مبدء تغیر است از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگری باشد و قوی بیش اطبا سه‌اند: حیوانیکه از قلبست و طبیعی که از کبد است و نفسانیکه از دماغست و بیان حصر آنکه صدور فعل ازو اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بیشعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان سه است حیوانی و طبیعی و نفسانی و انفعال نیز هم همچنین و پیش حکما قوی چهارند چه اگر مبدء فعل واحد باشد و بیشعور آن را در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت همچو تبرید افیون و اگر مبدء فعل واحد باشد با شعور آن را قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل بود بی‌شعور آن را قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیات و افعال او گرداند و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از الطف اخلاط و بخاریه آن متولد شود و از قلب به توسط شر آئین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو قسم است:

یکی آنکه متصرفست در غذا از برای بقاء شخص.
و دویم آنکه تصرف کند در او از برای بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم و اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شد و قوت نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک در طبیعی ذکر رفت.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۶

فصل دویم در تشریح اعضاء:

بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل ارکانند و بعد از آن اخلاط و بعد از آن ارواح و اعضاء و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو محسوس او اسم کل واحد صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم والا مرکب همچو وجه وید و اعضا مفرد سیزده نوعند:
اول عظام و چون اساس بدن و ثبات او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلبست و عظام صغار که خلل مفاصل بدآن محشو است و آن را سماسمی خوانند و جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار از آن جدرانند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف مرکبست و اینعظام را قبایل راس خوانند و صدغ هر کدام مرکب‌اند از دو استخوان که آن را زوج خوانند و فك اعلی مرکبست از چهار عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دواند و هر دستی مرکبست از کتفی که موثقست بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلفست از دو عظم متلاصق و رسغ که مؤلفست از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب‌اند از پانزده عظم و عنق مرکبست از هفت عظم که آن فقرات عنق‌اند.
وتر قوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکبست از هفده فقره و ۲۴ ضلع و عجز از ۳ فقره متلو بدو عظم دیگر که آن را عظم عانه خوانند و عصعص از سه فقره و هر پائی مرکبست از فخذور کبه و ساق و قدم ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که آن را قصبه کبری و صغری خوانند و قدم مرکبست از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکب‌اند از ۱۴ عظم
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۷
دویم غضاریف که الین انداز عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است:
یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای صلبه و لینه از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد.
دوم آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت و حرکات و محاکت بعضی به بعضی سوده و شکسته نشود.
سیم آنکه بعضی از عضلات با اسناد با او قوی شود همچو عضلات که غضروف همچو دعامه و عماد اوتار آنست.
چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بچیزی بغایت صلب یالین متعلق نباشد تا در صورت تنافری نباشد.
سیم اعصاب و آن اجسامی‌اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آن جمله نابت‌اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنستکه تادیه حس و حرکت ارادی کند باعضا.
چهارم عضل آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم غشائی که محیط است بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنستکه قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند.
پنجم اوتار و مراد به وتر جسمی است که نابت شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول

حرکات مختلقه و فایده او در بدن آنستکه اطراف آن ملاقی اعضای متحرکه شود و تجذب و ارخای او بواسطه تشنج عضله و استرخای او تحریک آن اعضا کند.

ششم رباطات که اجسامی‌اند شبیه بعصب در مرأی و ملمس که از عظام بجهت عضل پیوندند و وصل کنند میان هر دو طرف استخوانهای مفاصل و غیر آن و فایده رباط در بدن ربط بعضی از اعضاست به بعضی دیگر تا محکم باشد.

هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آنها اجسامی‌اند نابت از قلب

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۸

محوف و رباطی الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار است و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنستکه قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رساند.

هشتم عروق که آن را اورده خوانند و آن اجسامی‌اند نابت از کبد شبیه بشریان و در ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنستکه خون را از کبد بسایر اعضا رسانند.

نهم غشا و آن جسمی است منتسج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما اندک حسی بود و منفعت او در بدن آنستکه بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاهدارد و نیز سبب تعلق بعضی از اعضا شود از بعضی دیگر.

دهم لحم و آن جسمی است که بدان خلل وضع اعضای بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و مناسب باشد و لحم پنجقسم است عضلی و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین و سمین و شحم،

یازدهم جلد و آن جسمی است عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن آنستکه سایر اعضا وقایت ایشان باشد.

دوازدهم شعر و آن جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی ازو مزین شخصست مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین بعضی از اشخاص دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنستکه از برای منفعت و زینت است هم چو مژهای چشم و بعضی آنستکه درو منفعت است بدون زینت همچو موی جسد چه او بدن را از فضول پاک کند.

سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود از روس انامل و منفعت او آن استکه دعامت انامل شود و بر گرفتن چیزها و امساک آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضای مفردند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از اعضای مفرده نشمرده‌اند و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود بتطویل انجامد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۱۹

[فصل باب سیم در امراض و اسباب و اعراض

مرض: عبارتست از هیاتی غیر طبیعی که در بدن واجب شود از آن هیات آفتی در فعل وجو با اولیا و آفت فعل سه چیز است:

یکی تجاوز از آنچه او اقتضا کند همچو تخیل صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه تغییر مزاج دماغ بود.

دویم نقصان او همچو ضعف بصر.

سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست از هیاتیکه موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شود و عرض عبارت است از هیاتیکه تابع مرض بود در لحوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرضست بنسبت با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب مرض دیگر شود همچو صداع که مرضی است از آن حمی که حادث شود از ذات الجنب

و امراض در اصل مفردند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است: سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسمست و امراض ترکیب که آن را امراض اعضای الیه گویند چهار قسمست اول امراض خلقت که آن باز چهار قسم است:

اول آنکه مخصوص است بشکل

دویم آنکه مخصوص است بمجاری.

سیم آنکه مخصوص است باوعیه.

چهارم مخصوص است بصفایح

دویم امراض وضع و این پنج قسم است:

اول انخلاع عضو از موضع خود دویم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت عضو در

موضع لاعلی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون اولا علی ما ینبغی

پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او بحسب قرب و بعد او از آن:

۳- امراض عدد و آن چهار قسمست اول بزیادت طبیعی باشد همچو انگشت زاید دوم آنکه بزیاده غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاۀ مثانه سیم آنکه بنقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض.

۴- امراض مقدار آن دو قسمست اول زیادتی مقدار عضو همچو در داء الفیل، دوم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا

و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و اگر آن در جلد باشد خداش خوانند و اگر در گوشت باشد و هنوز متقیح نشده خراج و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد و شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند والا شق اگر یکی باشد و شدخ اگر بسیار بود.

و اما مرض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسمند:

اول ورم دموی که آن را بلغت یونانی فلغمونی خوانند دویم ورم صفراوی که آن را حمره خوانند سیم ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اوذیما خوانند و اگر در او صلابتی باشد سلعه چهارم ورم سوداوی آن اگر از سودای جامده متولد شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز در او داخلند هم از اورام سوداوی‌اند.

پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و قیله.

ششم ورم ریحی همچو تهیج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه‌اند چه

ثبور او رام صغارند همچو اورام بثور کبارند و هر مرضیرا چهار زمان است زمان ابتداء که آن زمان ظهور مرضست و زمان تزید و آن زمان اشتداد اوست و زمان انتهاء و آن زمان وقوف مرضست بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص اوست.

و اسباب مرض سه قسمند بادی و سابق و واصل. سبب بادی آنستکه خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه همچو هواء گرم یا از امور نفسانی همچو غصب و سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو

امتلا که سبب حمی شود و سبب و اصل آنستکه میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج‌اند یا اسباب امراض ترکیبی یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج‌اند:

۱- حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت

۲- ملاقات مسخنات غیر مفرط همچو هواء گرم نه بافراط. سیم ماده حار از ماکول و مشروب.

۴- تکاثف حادث در ظاهر بدن ۵- عفونت

اسباب سوء مزاج بارد شش‌اند: ۱- حرکت مفرط ۲- سکون ۳- ملاقات مبردات ۴- مسخنات بافراط همچو هوا بغایت گرم چه آن به واسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض ۵- ماده مبرده از غذا بارد ۶- قلت غذا بافراط

و اسباب یبوست چهار است؛

۱- ماده مجففه از اغذیه و ادویه ۲- ملاقات مجفف همچو هواء گرم ۳- نایافتن غذا که موجب تحلیل رطوبات است چهارم بسیار ماندن در حمام گرم که باعث اخراج رطوباتست بعرق و اسباب رطوبت چهارند:

۱- ماده مرطبه از اغذیه و ادویه ۲- ملاقات مرطب همچو هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده متناوله چهارم اموریکه اقتضاء حقن رطوبات کنند همچو آب

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۲۲

سرد و هواء سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره با مغیره است یا اموریکه به وقت قمط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت یا حرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه.

و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب سده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام‌اند مالی قرحه یا اطباق مجری از برای مجاوره ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود از برد شدید یا شدت قوه ماسکه و اسباب خشونت که از اعراض صفایحست یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب بدهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار نقصان ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه او با عضوی دیگر یا مباعدت ماده مسخنه باشد یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف خلط اکال یا تحجر او یا حرکت مفرطه

و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لاذع یا امتلاء ممدد و هم از خارج همچو قطع به چیزی حاد و مد بحبل و احراق بنار و امثال آن

و اسباب ضروریه که مغیر احوال بدن‌اند و حافظ آن شش قسم‌اند:

اول هواء محیط که محتاج است بدان از برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاورت جبال و تربت مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد و یابس و شتا بارد و رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمال و ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور و ناحیه آن هر دو قریب‌اند به اعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد از شهر هوا سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این و زمین صخری ایبس باشد و زمین

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۲۳

طینی ارطب.

دویم مـاکول و مشـروب. بـدانکه هر چه وارد شود در بـدن غیر آب و میان طبیعت و آن چیز فعل و انفعال واقع شود یا از بـدن متغیر شود و تغییر او نکند یا از او متغیر شود و تغییر او کند یا تغییر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او نکند اگر متشبه به بدن شود و بدل ما تحلل گردد آن را غذاء مطلق خوانند و اگر متشـبه نشود دواء مطلق و آنکه متغیر شود از بـدن و تغیر او نیز کنـد اگر فی الجمله متشـبه به بـدن شود اگر غذائیت غالب بود آنرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوائیه غالب بود دوای غـذائی و آنکه تغییر بدن کند و ازو متغیر نشود آن را سم مطلق خوانند و غذاها لطیف است که ازو خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقـدیر یا کثیر التغـذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح ازو متولد شود یاردی الکیموس و غذای لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس چون زرده تخم مرغ و غذای کثیف قلیل التغذیه ردی الکیموس چون قدید و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مبدء رق طعام است و بهترین آبهای چشـمه آنست که تربت او طینی باشـد و با جانب مشـرق رود و منبعش دور و از بالا بزیر آیـد و چنان باشـد که آفتاب برو افتد و آبهای دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد به تقطیر توان کرد و بطبخ نیز هم.

سیم نوم و یقظه نوم مبرد ظاهر بـدنست و مسـخن باطن او اگر انـدک باشـد ترطیب کند و اگر بسـیار بود تجفیف و یقظه بضـد اینها است.

چهارم حرکت و سـکون و حرکت مسـخن است و سـکون مبرد و جماع به واسـطه آنکه منقص حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو تحلیل بسیار واقع شود.

پنجم استفراغ و احتباس و احتباس از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت یا جهتی دیگر و استفراغ از

اضداد اینها.

ششم اعراض نفسانی و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود با خارج بـدن اما دفعهٔ واحدهٔ همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود با داخل بدن اما دفعهٔ واحدهٔ همچو خوف یا بتدریج همچو حزن

فصل چهارم در علامات و دلایل:

بـدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بدو قسـمست یکی آنکه دلالت کند بر مزاج و دویم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است:

۱- لمس چه اگر شخصـی معتـدل المزاج در هواء معتدل لمس دیگری کند و سـخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت در یابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج.

دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد دلالت کند بر یبوست.

سیم شـحم و سمن که کثرت این هر دو دلالت کند بر رطوبت و برودت مزاج و در بدن ترهلی باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت کند.

چهـارم احوال موی چه سـرعت نبـات او دلاـلت کنـد بر یبس مزاج و افراط در سـرعت دلاـلت بر حرارت و یبس و کـثرت آن دلالت کنـد بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ آن دلالت کند بر کثرت دخانیت و دقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت

کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد آن و صهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت و حمره بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر

برودت با یبوست.

پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت ان و صفرت و شقرت بر افراط آن و سواد آن بر حرارت و لون بادنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست و جصی بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست

علامات قسم دویم چهار قسم است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سروتمطی و تثاؤب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنك روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعر یره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل. بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشگی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری مو بر اندام و دلایلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بر آن بر احوال مریض بر سه قسمست یکی نبض و دویم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند و سیم براز اما نبض حرکتی است از اوعیه روح مؤلف از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون چه هر نبض مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و از اجناسیکه نبض معلوم کنند نه اند:

۱- جنس ماخوذ از سرعت و بطوء و آن سه قسمست:

اول سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست بترویح قلب.

دویم بطی که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف قوت.

سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او. آنستکه ما سکه و جاذبه و مغیره بر مجرای طبیعی جاری باشد

۲- جنس ماخوذ از زمان سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و اینهم بسه قسمست:

اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجتست بترویح یا ضعف قوهٔ.

دویم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف مفرط.

سیم معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او همچنان.

۳- جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه‌اند

۱- طویل و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست.

دویم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت.

سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت.

چهارم عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در عرض ساعد بیشتر بود و سبب او خلاء عروق بود یا شدت لین آلت.

پنجم ضیق و آن مقابل عریضست و سیب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل میان هر دو.

هفتم شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجتست بترویح.
هشتم منخفض و آن مقابل شاهقست و سبب هم مقابل سبب شاهق.
نهم معتدل در شهوق و انحفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها همچو موجی و مسلی و نملی و غیر آن که مجموع پنجاه و چهار است.
۴- جنس ماخوذ از قوام آلت و آن سه قسمست:
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۲۷
اول لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابیکه اقتضاء ترطیب و لین بدن کند.
دویم صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل آن سیم معتدل میان صلب و لین
۵- جنس ماخوذ از ملمس آلت و آن نیز سه قسمت:
اول حار و سبب او امور مسخنه ب بارد و سبب او امور مبرده ج معتدل.
۶- جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و آنهم سه قسمست:
اول ممتلی و آن عبارتست از آنکه در تجویف عرق رطوبتی زیاده از رطوبت هر عرق معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلاء شود ب خالی و آنمقابل اوست و سبب نیز همچنان سیم معتدل.
۷- جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق مرا صابع را و آن سه قسم است:
اول فوی و آن عبارتست از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز چون باعتدال بود ب ضعیف و سبب او مقابل آن ج معتدل.
۸- ماخوذ از استوا و اختلاف نبض و این دو قسمست:
اول مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبضست بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوهٔ با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچو فزع و هم مانند آن و جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عاید باین جنس است.
۹- جنس ماخوذ از حال وزن و این بدو قسمست:
اول جید الوزن و مراد بجودت وزن آنستکه زمان حرکت و سکون در او محفوظ باشد بقیاس باسن او و سبب او جری اسباب نبضست بر مجری طبیعی.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۲۸
دویم ردی الوزن و او بسه قسمست:
اول متغیر الوزن و آن عبارتست از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با وزن شیی؟؟؟ که یلی او بود.
دویم مباین الوزن و این وقتی بود که به دو مرتبه تجاوز کند.
سیم خارج الوزن که مشابه هیچ یک از آن نباشد
و استدلال بقاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف القوام باشد و شبیه بخمیر ممروس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما در مرض

استدلال کنند بر چند چیز:
اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر حمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا.
دویم بر موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین و مثانه اگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها.
سیم بر مدت مرص چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در آن تاخیر افتد بر طول مرض.
چهارم بر عاقبت مرض چه گر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر. اما صحت استدلال بدو موقوفست بر بیست و چهار شرط:
اول آنکه آن بول را بعد از خوابیکه کمال نضج بر او حاصل شده باشد اخذ کنند.
دویم آنکه اول بولی شد که بدان در صبح امده باشد.
سیم آنکه خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد.
چهارم آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۲۹
پنجم آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد.
ششم آنکه عقیب الخروج بدان استدلال نکند بلکه چندانی صبر کنند که در تاروره ساکن شود.
هفتم آنکه نگذارد که بر او زمان بسیار بگذرد و بعضی آنرا بشش ساعت مقرر کرده‌اند و بعضی به چهار ساعت و پیش شیخ رئیس آنستکه اگر ساعتی بر او بگذرد استدلال نشاید کرد.
هشتم آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد.
نهم آنکه چیزیکه بول را رنک کند نخورده باشد.
دهم آنکه بشره او ملاقی صابغی همچو حنا نشده باشد.
یازدهم چیزی از مدرات نخورده باشد.
دوازدهم پیشتر تخمه یا سوء استمرائی نبوده باشد.
سیزدهم آنکه بعد از جماع نباشد.
چهاردهم آنکه در حیض یا نفاس نبوده باشد.
پانزدهم تعب و ریاضت نکشیده باشد.
شانزدهم آنکه تمام آن بول را اخذ کنند.
هفدهم آنکه در قاروره شفاف که رنک اوصاف باشد اخذ کنند.
هیجدهم آنکه از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاهدارند.
نوزدهم آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنباند.
بیستم آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب برو نیفتد در او نظر کنند.
بیست و یکم آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نگیرند.
بیست و دوم آنکه بجای دور نبرند.
بیست و سوم آنکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند.

بیست و چهارم آنکه سرد شده آن را بآب گرم یا غیر آن گرم نکنند اجناسیکه بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت‌اند:
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۰
جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسمست صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و طبقه صفر ترا شش طبقه است:
اول تبنی و سبب او قصور هضم کند.
دوم اترجی و سبب او حسن حال هضمست که تابع حرارت معتدله است در کبد.
سوم اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی.
چهارم اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر.
پنجم ناری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی،
ششم زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت ناری. و طبقه خضرترا پنج مرتبه است:
اول فستقی و آن دلالت کند بر برودت.
دوم اسما نجونی و برودت اینجا قوی‌تر بود.
سوم نیلی و برودت این‌جا قوی‌تر از آسمان جونی بود.
چهارم کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط.
پنجم زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قوی‌تر بود.
و طبقه سواد را چهار مرتبه است:
اول اسودی که انتقال او با سوداد از طریق زعفرانیت بود و این دلالت کند بر سودائیکه از احتراق صفرا حادث شده باشد.
دوم سوادی که انتقال او با سوداد از طریق قتمهٔ بوده و این دلالت کند بر سودای دموی
سوم سوادی که انتقال او باسوداد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای صرف با کثرت جمود.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۱
چهارم اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه حمرترا چهار مرتبه است:
اول اصهب دوم وردی سوم احمرقانی چهارم احمر ا قتم و هر یک از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه ابیض را هفت مرتبه است:
۱- مخاطی ۲- دسمی ۳- مائی ۴- فقاعی ۵- منوی ۶- رصاصی ۷- لبنی و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماده بیضا الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت
دویم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول با کثرت شرب آب یا شدت برد مزاج یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج.
و اعتدال او در وقت و غلظت بر نضج تام.
سیم جنس صفا و کدورهٔ بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که مخالط مائیت شود و صفا او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورهٔ بر توسط حال
چهارم جنس رایحه چه بول اگر عدیم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود

دلالت بر حرارهٔ غریبه یا استیلاء برودت که مقتضی جمود و موجب حموضت بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا.

پنجم زبد چه زبد او اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۳۲

ششم جنس رسوب و استدلال ازو بهفت وجه است:

۱- از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده قسمست:

۱ خراطی ۲ سویقی ۳ لحمی ۴ دسمی ۵ مدی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ خمیری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ علقی دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت و قصو، نضح و ضعف معده و کبد و غیر آن.

دویم- از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب

۳- کیفیت رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است.

۴- از وضع رسوب چه ملاست و استواء در رسوب محمود دلالت کند بر قوهٔ طبیعت و استیلاء او و تشتت دلالت بر ریاح ممزقه و ضعف هاضمه.

۵- از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضح و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج.

۶- از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مر او را اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضح و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج.

۷- از هیئت مخالطت او با مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است و مایلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال.

هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوهٔ یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی

و استدلال بر ازاز نه وجه است:

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۳۳

۱ از کمیت او ۲ از قوام او ۳ از لون او ۴ از هیئت او در ضمور و انتفاخ ۵ از وقت او ۶ از صوت و عدم آن ۷ از رایحه و عدم آن ۸ از زبدیت او ۹ از یبوست و صلابت او و عدم آن و اگر باسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد.

فصل پنجم در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن، از حبوب:

گندم و نخود و لوبیا گرم و ترند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و کاورس و باقلی و تخم کتان سرد و خسک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک در درجه دهیم حلبه گرم در درجه دویم و خشک در اول و کنجد گرم و تر و شاه دانه گرم و خشک در درجه دویم. و از لحوم گوشت گوسفند غیر بز گرم و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم و خشکست و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر است و سفیده او

سرد. همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند و روغن هر دو گرم و تر است. اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه تیزی در او بود گرم و خشک و از بقول سیر و کراث و کرفس و شبت و ترخون و نعنع و جرجیر و بادنجان و ورق رشاد و ترب و فودنج همه گرم و خشگند و پیاز و بادروج گرمند و تر و اسفاناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و گشنیز و بقله یمانی همه سرد و تر و فرفخ سرد و تر و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب گرم و خشگست و بلغم را قطع کند و کزر گرم و خشگست و بطیء الهضم و شلجم گرم و تر و سریع الانهضامست.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۴

و از فواکه تر انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و ترند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدلست و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشگند.

اما به و امرود مقوی معده‌اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلو سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار و قثا همه سرد و تر و توت سیاه گرم و تر و سفید معتدل.

و از فواکه خشگ عناب و سپستان و فندق و شفتالو و مشمش شیرین گرمند باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام گرم و تر باعتدال و جوز و فستق و زیتون سیاه گرم و خشگ و زیتون سپید سرد و خشگ.

و از ریاحین گل سرد و قابض و سوسن و بابونه و خزامی و پلنکمشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشگند و نرکس تر و بنفشه سرد و تر نسرین و شاه اسفرم مایل بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین سپید معتدل الحرارت و آس سرد قابض.

و از ادهان روغن شیرج معتدلست در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت ولین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاه دانج گرم و خشگند و روغن زیت و روغن کل سرد و خشگ و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و رطوبت و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و تر و روغن نیلوفر سرد.

و از ریحانات مشگ قوی الحرارت و الیبوستست و عنبر در حرارت و یبس از او کمتر و بتری مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشگ بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دویم خشگ و صندل معتدلست در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوز بو یا همه گرم و خشگ قاقله گرم و تر.

و از توابل کشنیز خشگ و معتدلست در حرارت و یبوست و کمون و

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۵

سعتر و کرویا و نان خواه و شو نیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه گرم و خشگ و سماق سرد و خشک و از انبذه نبیذ انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشگ و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفاخ و نبیذ خرما و دوشاب نرم باشد.

و از اشربه سکنگبین شکری ساذج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنگبین باصول و بذور مایل به حرارت بود و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت.

و از ربوب رب به و سیب سردند و خشک و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی و رب انار گرمست و معده را سود دارد و غشی را ساکن کند و رب توت سرد است و اطلاق طبیعت کند.

و شرح ادویه چون کما ینبغی میسر نخواهد شد بذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشارتی کرده شود.
ابهل ثمر درخت اورسست که او را عرعر خوانند و اوحار و یابس در درجه دویم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح و سخه را پاک گرداند و اد را رطمث کند و اگر او را زن آبستن بردارد یا حل کرده بیاشامد یا بخور کند بچه از شکم او بیفتد اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله فالج و استرخا عصب نافع بود.
اثمد سرمه سپاهانیست و او را بدل ابار که اسرب سوخته را گویند بکار دارند و اوبارد است در درجه اولی و یابس در دویم و قابض و مجفف بی‌لذع و گوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زنیکه خون او بسیار بود اگر او را بر دارد قطع آن خون کند و رعافی را که حدوث او از اغشیه دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویت دهد.
آس مورد است و او مرکبست از قوتهای متضاده اما بر دو یبس بر او غالب است نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ماشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۳۶
و ضعف دل را سود دارد.
و اگر بر بثور و قروحی که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد ریزند نافع بود و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و گند بغل را ببرد.
و اگر او را در آب بجوشانند و کسی را که مقعد یا رحم او بیرون آید در آنجا نشانند سود دارد و حب او لذع مثانه و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را رنک کند.
اقحوان شکوفه بابونه را گویند و او را در شروان داروی کیک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه خشک در دویم تفتیح سد داحشا و افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظه و تحلیل خون فسرده در معده و مثانه.
اما فم معده رازیان دارد و اگر زن آن را بر دارد یا بجوشاند و بیاشامد ادرار طمث او کند و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل گرداند.
اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دویم درجه و یابس در سیم در سحج و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اگر آنرا بردارند مقعده و رحم را باجاء خود برد و در خضاب شعرا ورا اثری تمامست.
افسنتین پنج نوعست طرطوسی و سوسی و رومی و نبطی و خراسانی و نبطیرا بعض اطبا شیح رومی خوانند.
و بعضی دیگر کشوث رومی و بهترین آنستکه از نواحی طرسوس و سوس و روم آرند و رنگ او بغایت زرد باشد و بر او بندها بود همچو سعتر و بوی خوش دارد اما تلخ باشد.
و اگر افسنتین نیابند بجای آن از برای تقویت معده اسارون بوزن آن بنهند با نیمه وزن او هلیله و از جهت پاک کردن معده صبی و در همه احوال بدل او جند است یا شیح ارمنی که او گرمست در اول درجه و خشگ در دویم و خاصیت
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۳۷
او جلا و تفتیح و تجفیف است و بقدر اسهال صفرا کند و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیاترا از شکم بیرون آرد و مار گزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تاثیر بسیار باشد و اگر آنرا پیش از شراب بخورند سود دارد و خمار حاصل نشود.
افتیمون گیاهیست که گل و برک و ساق او همه سفید و تیز طعم باشد و گفته‌اند که او زیره رومیست.
دیسقوریدوس حکیم گفته که او شکوفه گیاهیست بسعتر ماند و سر شاخ او باریکست و بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی

بود و از جزیره اقریطیا آورند از شام و بیت المقدس و بدل او مثل وزن او حنظل دشتی باشد و مسخن و مجفف است در سیم و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم و از برای نفخ و تفتیح سده نیک بود.

اسقیل و اسقال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برک او همچو برک سوسن باشد و او مانند پیاز بری بود و رنگ او زرد باشد با سفیدی زند و او گرمست در سیم درجه و یابس در دوم تلطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق نفس نافع بود و اگر کسی را داء الثعلب یا داء الحیۀ بود آنموضع بدو دلک کند موی بر آرد و مار گزیده اگر او را در سرکه طبخ کند و تضمید کند یا بیاشامد نافع بود و اگر در ثاليل مالند او را قطع کنند.

اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم به شکل ماه نوتلیین اورام صلبه کند و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و اذابت فضول و تحلیل او کند.

انیسون تخم رازیانه نبطی است و بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشگست در دویم درجه بادها پراکنده کند و سده کبد و طحال و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حمیات متقادمه و عسر تنفس نیک باشد،

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۸

انزروت صمغ درختیست در پارس و پوست بر پوست مانند پیاز و بچوب او صوفیان جامه شوئی کنند هر چه از آن درخت به شب بر آید مفیدتر بود و هر چه بروز بر آید در آفتاب بماند سرخ شود و صمغها به آفتاب سرخ گردد.

انبر باریس زرشکست و او را اترار و امبر باریس و امروسیا نیز خوانند بدل او مثل او تخم گلست و ثلث وزن او صندل و او سرد و خشگست در درجه دویم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد.

اجاص الوسیاه است و آنسرد و تر است در درجه دویم تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر بطبیخ ورق او غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروحرا با هم آرد.

انجدان دو نوعست سیاه و سفید سیاه او قوی‌تر باشد.

و اشتر غاز بیخ انجدان خراسانیست و او گرم و خشگست در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار بول و طمث و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سمومرا دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند.

باب دوّم در قسم عملی مشتمل بر دو فصل:

فصل اوّل در حفظ صحّت بدن:

حفظ صحت بدن از اهم اشیاء است خصوصا در این زمان که طبیبی که اعتماد بتدبیر او توان کرد متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بدن بدو چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۳۹

۱- تعدیل مزاج بترویح متجدد بواسطه هوا و غیر آن.

۲- اختیار متناولیکه موافق متحلل بود.

۳- تنقیه فضول تا مزاحم قوه نشود.
۴- حفظ ترکیب بصیانت او از مغیرات.
۵- استنشاق اموریکه روحرا تقویت دهد.
۶- اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاهدارد.
۷- تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریطی واقع نشود.
پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور مانند چه آنجا در تعدیل مزاج به ترویح به زیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید بخوردن هر چیز اقدام ننمایند بلکه تا توانند بنان گندم و گوشت حیوانی که مناسب او بود اکتفا کند.
و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیۀ الهضم ردیه الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتهاء باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که دست از اکل باز گیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهاده بود چنانچه اگر زمستان باشد بوقت نیمروز و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق باشد اگر میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم است بتخصیص در میان طعام و بر یک غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف باشد همچو مرق گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که سرد و مرطب بود همچو قلیه کدو یا خیار یا غوره و کشک شعیر و اگر بلغمی
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۴۰
باشد باید غداء او مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک بدارچینی و کمون و اگر دموی بود از چیزهائیکه مکثر خون بود اجتناب نماید و اگر غذاء لطیف و غلیظ خواهد جمع کند، بیشتر اطبا برآنند که تقدیم غذاء غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف آسانتر و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آنسبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز هم جمع نکند چه از آن برص پدید آید.
و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که مالحی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود.
و گفته‌اند نیز که جمع میان بریان سرد و انگور نشاید و همچنین میان سرکه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاهدارد چنانکه بهر وقت که سرما زده باشد جامه بیشتر در پوشد و در وقتی که گرم شده باشد عرق کرده جامه از خود دور کند.
و فی الجمله در شب و روز رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متاذی بشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب بافراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب ننشینند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کنند و در پائیز از جماع

بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف و در زمستان از

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۱

فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج او در اصل بد افتاده باشد.

و حینئذ اگر حرارت بر او غالب باشد باید که دعت و سکون اختیار کند و و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب باشد در ادرار مرار کوشد و استفراغ آنکند بوجهیکه آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و با دهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام به حمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید.

و اگر برودت غالب باشد باغذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازمست که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر برو دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدنرا از فضول پاک کند و بچند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزیکه گرسنگی و تشنگی برو آسان گرداند بردارد همچو روغن بنفشه که در شمع کداخته باشد، چه گفته‌اند اگر یکرطل از آن بیاشامد تا ده روز گرسنه نشود همچو بذر بقلة الحمقا که اگر از او ۳ درم بسر که بیاشامد تشنگی بنشاند و باید که غذاهائی که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلواها و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلاء بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه بلعاب برزقطونا و عصاره بقلة الحمقاء طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ رو متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی ثخین ببندد و پیاز منقوع بدوغ بخورد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۲

و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزد و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را به آب سرد به‌شویند و بعد از آن با جائی سرد نقل کنند و بر سر آن روغن‌های سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقاء و حی العالم بنهد و بقول بارده همچو خس و مانند آن بدهند تا بخورد.

و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند باید که سد مسام کند و دهن و بینیرا از دخول هوای سرد و ناکاه نگاهدارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنک نپوشد چه پای در آن جا گرم نشود.

و اگر سرما برسد اول پای خود را در کاغذ پیچد و بعد از آن موی بر اسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلجم یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند.

و بعضی گفتند در آب سرد نهند چنانکه میوه سرما رسیده را در آبسرد نهند و در تدبیر آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا بمنزل اول و به آب آنجا خلط کند و آب آن منزلرا بمنزل دیگر برساند و بآن خلط کند و همچنین چندانکه رود

اگر از مقام خود گل بر دارد بهر منزل که رسد قدری از آنگل در کوزه اندارد و آبرا بدانگل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر این معنی میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او را در آنیه نهد که پر آب باشد و طرفی دیگر در آنیه که تهی بود تا بتقطیر آب در آن جا رود و آنرا بیاشامد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۳

و اگر نیز آبرا طنج کند از غایله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از ربوب حامضه با آن مزج کند و بیاشامد و ضرر آب گرمرا پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخرا دسومات و حلاوات و ضرر آبهاء ایستاده و آجام را فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و ربوب حامضه وزن چون آبستن شود باید که از فصد و حجامت و چیزیکه موجب اسهال یاقی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و فزع شدید و اصوات هایله و شم روایح و اطعمه تفه او را مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که او برای تنقیه معده کلنگبین و سکنجبین بسیار دارد و چون بار بنهد قابله سره بچه را مقدار ۴ انگشت بگذارد و زیاده ببرد و رکوئی بروغن زیت بیالاید و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن او را تمليح کند تا پوست و بشره قوی شود و باید آب سخت شور نباشد و چیزی از شادنج و قمط و سماق و حلبه وسعتر در آن جا انداخته باشد و بعد از آن او را به آب فاتر غیر مملح به شوید تا بدن او از جلاء نمک و لذع آن بیاساید و باید که منخرین او را دم بدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کند و چون قمط او کند هر عضویرا به شکلی که احسن آن عضو بود مشکل گرداند.

و بعد از آن او را در خانه که هوا معتدل بود و شعاع آفتاب در آن جا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخواباند و بعد از هر خوابی که تمام کرده باشد او را بشوید اگر مادرش شیر بدهد بهتر باشد

اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از عسل ببلعاند و در شبانه روزی به ۲ نوبت یا ۳ نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد.

و در اول روز چون شیر دهد باید که ۲ نوبت یا ۳ نوبت پستانرا بدوشد و بعد از آن در دهن رضیع نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسیرا اختیار کند که سن او میان ۲۵ تا ۳۵ سال باشد و باید رنگروی او سپید باشد مایل بحمرت و

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۴

گردن او قوی بود و سینه فراخ و سحنه معتدل.

یعنی د حصافت و سمن متوسط بود باید که خوش خلق باشد و پستان او مکتنز و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل ببیاض و خوش بوی و مایل به حلاوت و باید که دایه قریبه الولادهٔ یا بعیدهٔ الولادهٔ نباشد بلکه بتوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود و الله اعلم.

فصل دویم در معالجات:

بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای تبدیل نقص چیزی بود. چنانکه داروی تیز بر جای نهند یا از برای زیاده همچو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج بتقطیر و طلا و تکمید و مانند آن و در علاج بادویه ۱۰ چیز لازم بود.

۱- نوع مرض ۲- سبب او ۳- قوت مریض و ضعف او ۴- اعتبار مزاج حادث ۵- اعتبار مزاج طبیعی ۶- سن ۷- عادت ۸- بلد ۹- وقت حاضر ۱۰- حال هوا.

و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم به بیان قصد و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود.
بدانکه قویترین علاجها مر بدن دموی را فصد و حجامت و علت او اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اگر در اسفل بدن باشد فصد با سلیق و اکحل جامع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف چو او جذب خون از عضوی کند که محجمه برو نهند و از مجاور او و از او تجاوز نکند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۵
و قوی‌ترین آن حجامت ساقین است و قی اگر به ادویه باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند و اعضائیرا که مجاور باشد تجفیف کند.
و شرط اسهال آنست که بیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن روایحی که مانع غثیان و رد آن شود همچو بهی و نعناع بکار دارد.
و اگر در اسهال افراط افتد چیزیکه حبس آنکند استعمال دارد و اگر دارو بیاشامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که به استعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه فضولی را که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال با سلامت تر باشد.
و چون اینمعنی معلوم شد گوئیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارت ملمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سفید و گلاب و غذاء تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و روی و حدت نبض و صفرت بول و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب و سپتسان و ترنگبین و خیار شنبر و تبرید سربآب ورق خلاف و کلاب و صندل و کافور و بوئیدن گل بنفشه و غذاء ماء الشعیر.
و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کمودت لون و فتور نبض و خضرت بول و حموضت دهن بوده علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذاء زیرباج بفروج و فالوذج از روغن و شکر.
و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و قاروره و فتور نبض و علاج اسهال طبیعت بحب صبر و حب
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۶
شیبار و غرغره با یارج و شم مسک و غذاء شورباج عصافیر
سرسام ورمی است حار که در سطح باطن سر حادث شود و آن اگر دموی باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خونست از عروق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و ترنگبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذاء ماء الشعیر بآب انار و مزوره عدس مقشر بروغن بادام.
و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون مریض با خود آید نان بآب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناج.
مالیخولیا که آن وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض و سهر است و علاج او آنکه

روغن بنفشه و کدو و خشخاش و شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهد و غذاء مزوره ماش بروغن بادام.
و اگر از خلط بارد باشد علامت آنرطوبت منحزین و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بوده و علاج آنکه آب بابونج و روغن بادام و شیر میش بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیار شنبر و روغن شیره بدهند و غداء شورباج فراریج
و صرع آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سمن است و علاج او بحب قوقایا و حب، اصطمخیقون کنند و در بینی اوفاواینا مسحوق دردمند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع چشم و روی سرخ باشد و عرق کند فصد صافن کنند و غذاء او عصافیر و دراج و مانند آن و در طبخ ان انیسون
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۷
و دارچینی و کرویادر اندازند و باید که از ماهی تازه و شیرها و میوه‌ها و مزور شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج آن طبیخ افتیمون و غاریقون و اسطو خودوس و ایارج فیقراو باید که معاجین ملطفه منقیه که مبدل مزاج باشد به کار دارد هم چو مثرود یطوس و ایارج روفس و معجون هر مس و غذا شورباج فراریج.
و سکته از ماده بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او استرخاء بدن بود و تعطیل حواس و غطیط شدید و علاج او بفصد قیفال با استعمال حقنه حاده کنند و در بینی او کندش و خربق ابیض و مسک و فلفل و شونیز دردمند.
و فالج و لقوه و رعشه این هر سه استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغادیا و تریاق فاروق و معجون بلا در و غذا شورباج عصافیر و شراب عتیق.
و زکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ یا منخرین حادث شود.
پس اگر با صداع و التهاب راس و حمرت وجه باشد علاج او فصد بود و شراب بنفشه بروغن بادام.
و اگر با دلایل حرارت نباشد آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا بخود منقطع شود.
و اگر ابیض رقیق بود سر را بمندیل گرم تکمید کنند و بریاحین حار استنشاق کنند.
و رمد اگر با او سرخی چشم و روی و امتلاء عروق بود علاج فصد قیفالست و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه ببرک خیار شنبر و شکر و تبرید چشم به آب و گلاب سرد و غذا مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان به آب غوره و آب انار ترش.
و اگر علامات مذکوره نباشد و اجفان بشب ملتصق شود علاج شبیار و ایارج
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۴۸
فیقرا بود و مداومت حمام هر روزه و غذا زیر باج به روغن گل.
و اگر ضعفی در بصر بود علاج آن تلطیف غذاست و تقویت دماغ ببویهای خوش موافق و شراب کهنه کند و از روزه و جماع باز ایستد.
و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذاست و اکتحال به هلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جمله را با هم سحق کرده.
و درد گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت به

آب فواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب و خل و غذاء مزوره غوره و انار ترش و ماش و عدس.
و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن آواز و طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب شیبار وقی و غرغره با یارج فیقرا و تقطیر روغن شیره باورق مرزنجوش و نرکس و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفید باجات بتوابل.
درد بینی اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن فصد قیفال است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و شکر و غذا مزوره ماش مقشر و عدس.
و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسر که و خردل و استنشاق رایحه مسک منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج.
و اگر رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بگلاب مبرد به برف طلا کند و گلاب مبرد ببرف بر سر ریزد و به آب لسان الحمل و کافور سعوط کند و غذا مزوره عدس.
و درد دندان و لثه اگر از ماده دموی و صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است.
و اگر کافی نشود فصد هر دو رگ که زیر زبانست بباید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیار شنبر و غرغره بسر که و گلاب و مضمضه بدآن و آب
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۴۹
سماق و قشور رمان وحی العالم نیک بود.
و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ابارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوح بخنظل و عاقر قرحا و تلطیف غذا
و سعال اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی نباشد و علاج آن تناول بنفشه مربی با روغن حب صنوبر یا روغن فستق و تمریخ حلق به روغن سوسن و نرکس و غذا ماء الشعیر ببنفشه مربی و طبر زد.
و اگر از یبوست باشد و علامت آن تشنگی بود و استلذاد بباد خنگ و علاج آنشراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام.
و اگر از سرما باشد کلنگبین عسلی به آب انجیر یا زیت و اصل السوس با پر سیاوشان و بیخ رازیانه و روغن بادام.
و اگر سعال سخت شودنشا و کتیرا و مغز دانه کدو را بعصاره لحیۀ التیس بسرشد و استعمال کند.
و اگر سعال کهنه شود و با آن التهاب و حرارت بود کتیرا و صمغ عربی از هر یکی ۲۰ درم بجوشانند تا آب همچو عسل شود و بعد از آن روغن بنفشه و لعاب بذر قطونا در آنجا ریزد و به هم بیامیزد و آن را پیوسته استعمال کند،
و اگر بسعال خون بیرون آید یکدرم انفحه ارنب را با آب سرد به آشامد.
و اگر فایده ندهد فصد باید کرد و بدفعات خون کم کردن اما باید که به هر نوبت خون اندک اخراج کند
ذات الریه ورمیست که حادث شود در ریه از امتلاء خون و علامت آن حمی حاده و ضیق فس و حمره و جنتین. چنانکه همچو مصبوغ نماید و علاج آن فصد با سلیق است و اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفاناج بروغن بادام و توابل بارده و
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۰
گل و کافور را با آب گل مبرد بیخ بیامیزد و بر سینه نهد.
و سل جراحتی است در ریه و صدر که حمی ضعیف تابع آن بود و علاج او آشامیدن شیر زنانست و قرص کافور و اجتهاد در

امساک طبیعت و غذا فراریج بریانکرده و سرطان بحری
ذات الجنب ورم حجابست یا عصبی که در حجابست و ضیق نفس و سعال و وجع ناخس در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد با سیلق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش.
و ربو ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل بخل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر.
و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد با سلیق دست چپ است و اقراص کافور به رب ترنج و اگر حرارت قوی بود بستاند طباشیر و قثا و بزرهند با و بذر خیار و بذر خس و بذر بقله حمقا و گل و صندل سفید بسویت و آنرا جمع کند و بر کشد و بعوض هر مثقالی از آن طسوجی کافور بر آن اضافت کند و آنرا به آب سیب بسر شد و قرص‌ها سازد و هر روز از آنمثقالی استعمال کند تا دو هفته نافع آید.
و اگر بقیه باشد بشرب دوغ و فراریج بزیریاج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید.
و اگر با او دلالت برودت بود علاج او آشامیدن شراب سوس و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ به زیر باج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه به صندل و آب کل و کافور مبرد به ثلج.
و اگر از دهن خون آید علاج آن فصد با سلیق و آشامیدن اقراص کهربابه آب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل به آب سرد و تضمید
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۱
صدر بکند رودم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس به آب غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و طباشیر.
و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار مادی بود و ماده مایل بفوق تنقیه کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه بخورد و جو آب به اسگنجبین فاتر بیاشامد و اگر ماده مایل به اسفل باشد تنقیه به اسهال باید کرد.
پس بستاند صبر و هلیله و هر دو را بسگنجبین معجون کند و بیاشامد و ۲ ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاه‌تره و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند.
چنانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سگنجبین شکری و هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده رطبه هم چو فراریج و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنگبین شکری و آب انار مزو آب اجاص بسیار خورد.
و اگر سوء مزاج حارّ بی‌ماده بود اینقرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثاحب خیار بذر بقلة الحمقاء از هر یکی پنج درم و گل خشگ هفت درم و کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی ۴ درم این جمله را به آب کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا یکبار با ماست کاوترش بیاشامد و یکبار به آب غوره و یکبار بآب ریباس و یکبار بآب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود.
و اگر از سوء مزاج بارد بود و مادی تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه هم چو ماهی شور و فجل و آب عسل یا طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مفتر یا بمسهل همچو حب اصطمخیقون یا حبی متخذ از مصطکی و صبر و سقی ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند ماروسیا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد.
مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشگ و مرما حوز و عود خام از هر یکی

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۲

۲ درم اینجمله را بکوبند و بپزند و شربتی از آن ۲ درم بود با شراب ریحانی و آب انیسون و مصطکی و آب قرنفل و غذا نخود آب بقنابر و قلایا و مطنجنات که در او ابازیر و افاویه بود.

و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد باید کرد بعد از آن استعمال اشیاء مبرده.

و مغص پیچیدن شکمست و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از او ریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آنفضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچو بزر قطونا با روغن گل.

و اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن بچیزی باید که تلطیف کند همچو حرف بازیت و عسل.

و اگر از رباح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند هم چو بذر سداب و کمون و نانخواه و حب الغار

و زحیر که از عاج بطن است بتواتر با خروج رطوبت بلغمی که با آنرغوه باشد.

اگر خون نباشد علاج آنست که روغن نسرین را با ۳ درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد بعد از آن مویز و خردل و مغز جوز را با نان تناول کند و اگر خون باشد روغن گل را با ۳ درم تخم شاه اسپرم بریانکرده بیاشامد بعد از آن زرده تخم مرغ بریانکرده و اگر حقنه معموله از جو و برنج و حب الاس و جلنار و جفت بلوط واس تر با زرده تخم مرغ بریانکرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کند نیک باشد.

و فواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث گردد و او اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکونست و بی خوابی و خائیدن نعناع و شو نیز و مکیدن انار شیرین و به شیرین.

و اگر در حال خلوّ معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ یا حمّی حاره

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۳

بود به روغن بنفشه یا روغن گل تجرّع کند و اگر نباشد سکنگبین و گل انگبین کهنه بآب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند.

هیضه از سوء هضم و فساد غذا در معده با دید آید و علاج او بچیزیکه غذا را از معده تحدیر کند همچو آب فاتر و جلاب و بعد از آن شراب غوره و شراب ریباس و اگر بعید العهد باشد بشرب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود در حبس آن نکوشد و اگر قریب العهد باشد یا ضعف حادث شود اگر ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود بدوغ کاو یا کشک مالیده یا بآب سویق جو که در بهی پخته باشد حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرغ بریانکرده را با مصطکی و آب انار و بهی سحق کنند و بدهند تا بیاشامد و قولنج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج ایارج فیقر است به روغن خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامد و غداء ماء اللحم بی‌نان.

و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب انجیر است با خیار شنبر و فانید سفید و روغن شیره و غداء مرق اسفیداج مطبوخ بلحم

و کرم‌ها در شکم متولد شود علامت آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج بقی و ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و برنج کابلی و تلطیف غذا

استسقا. اگر طبلی یا زقی بود علاج او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از استحکام اسهال به هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و طرخشقوق که پیاپی استعمال کند.

و یرقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او به آشامیدن آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیار شنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج ترش.

و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت به هلیله اسود و بسفایج و خربق اسود لاژورد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۴

حجر ارمنی و اینحب که یاد کرده میشود در اغلب اوقات یرقانرا نافع بود غاریقون هفت درم بذر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی ۶ درم هلیله زرد و بذر قطف از هر یکی پنجدرم و افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی ۴ درم نمک هندی و بذر فجل از هر یکی پنج درم سقمونیا ۳ درم و بذر کرفس و رازیانه از هر یکی ۲ درم مجموع را بکوبند و بپزند و به آب ورق فجل نایخته حب سازند و شربتی از ۲ درم استعمال کنند.

در زردی چشم به کثرت حمام و بوئیدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود و اگر در کلیتین و جعی باشد و بول مایل بود بحمرت علاج آن فصد با سلیقست و شربت سکنگبین با بذر قطونا و بذر خیار و بذر قثامقشر.

و اگر نباشد اسهال طبیعت بآب فواکه و خیار شنبر و فانید سفید و اگر با بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم اخوین و کندر و خشخاش و بذر فرفخ.

و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربوزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس و اگر سلس بول باشد شربت سویق جو به آب سرد و طعام ماهی تازه.

و اگر در مثانه ریگ پیدا شود علاج آنشربت فانید است بطبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربوزه به آب شکر و غذا نخود آب بشبت و کمون و روغن جوز.

و درد و ضربان مقعده از ورم حار بود و علاج آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوفته و ورق ختمی و ورق لوبیا نشانند و موضع را به زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و بواسیر سیلان خون غلیظست از مقعده بیوجعی.

و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن آن نکند چه رفتن آنخون بیماری‌های بسیار دفع کند.

و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آنشربت اقراص کافور است به

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۵

آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن.

اگر در انثیین و رمی حادث شود علاج آن در اول امر بفصد باسلیقست و طلا به صندل و کافور است بگلاب و بعد از آن اسهال طبیعت به اقراص بنفشه و اقراص برمکی و تضمید بآرد باقلی و پیه گرده بز و غذا ماء الحصرم به روغن بادام.

و سبب حدوث نقرس و عرق النساء و وجع المفاصل و حدبه یکی است و آنوقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند.

و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النساء خوانند و اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و بر همه تقادیر اگر با او دلایل حرارت موجود بود علاج آن فصد قیفالست و با سلیق و شربت طبیخ اهلیلجین و سورنجان و سنا و شاهسفرم و در او تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود علاج آنست که در هفته دو بار بعد از طعام قی کند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کند.

و سعفه تکاشف ماده رطبه است در ظاهر جسد و علاج آن فصد است و تنقیه بدن با هلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاه تره به هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سفید و گوشت کبک:

و بهق را علاج قی است به آب فجل و سکنگبین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاد یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا.

و جذامرا علاج اول فصد است و بعد از آن اسهال به چیزی که اخراج سودا کند مرۂ بعد اخری و باینکه هر شب ان موضع را بترياق افاعی منقوع در شراب طلا کنند و هر روز بروغن بنفشه و روغن کدو سعوط کند و سبب حکه و جرب خلطیست مالح که مخالط خون صفراوی شود و علاج او فصد اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت کبک و از جماع و شراب باید احتراز کند و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز

بگذارد و پس از سه روز همچنان بیاشامد ماده بکلی منقطع شود

و در حصبه و جدری اول فصد و حجامت کند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا ماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بدفعات بدو دهند تا بیاشامد و او را گرم نگاهدارد و سماق منقوع به آب گل و عصاره شحم انار در چشم او تقطیر کنند.

و ثالیل را علاج طبیخ افتیمونست و آشامیدن لوغاذیا با ایارج رفس.

ورم اگر صفراوی بود یا دموی و علامت آنحرقتست و زیادتی حرارت. و حمرت لون علاج آن اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله به آب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظه موجود باشد و بعد از آن طلاء موضع باطلیه مبرده و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع و برودت ملمس.

و سواد لون و علاج آن اسهال به چیزی که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آنست که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود علاج آن اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند.

و سرطانرا علاج فصد اکحل است و اسهال بتواتر بطبیخ افتیمون و باید که که از اغذیه حاره چیزیکه مولد سودا بود همچو عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند:

و خنازیر را علاج آنست که غذا کم کند و بشب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند به مسهلات و اصلاح دماغ به معاجین مقویه و طلاء موضع به محللات و به منضجات

و حمّی اگر یومی بود که از غضب قوی یا تعب از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن شربت‌های سرد است و استحمام به آب فاتر بعد از زوال حمّی و تلطیف غذایکرو زیاد و روز.

و اگر دموی بود حمّی مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصد است و اخراج خون بسیار و تبرید

مزاج به آب انار ترش به اندکی از شکر و آبجو به آب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمرهندی بطبرز دو غذا مزوره ماش و کدو به روغن بادام.

و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آنرا محرقه خوانند و علاج او فصد است و اسهال طبیعت به اجاص و تمرهندی و شیر خشت که آنشیر خشگست و عامه بغلط شیر خشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص کافور تناول کند و چون آفتاب بر آید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود نوبت آن از دوازده ساعت نگذرد آنرا حمّی غب خالص خوانند و اگر در گذرد غیر خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد است و فی بوقت آمدن تب بآب فاتر و سکنگبین و اسهال طبیعت بماء فواکه و تمرهندی و

طباشیر و مانند آن در روزی که نوبت نباشد جوذ آب ور طرفی النهار
و اگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آنفصد است و اسهال به مسهلات بلغم و غذا جواب و اگر خارج عروق بوو علاج آن تنقیه معده بفجل و سکنگبین بزوری و خوردن کلنگبین غذا جو آب و نخود آب بروغن بادام.
و اگر سوداوی بود آنرا حمی ربع خوانند بود خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در او رعایت حفظ قوت لازم بود بنابر آنکه از امراض مزمنه است.
پس مادام که علامت نضج ظاهر نباشد مریض را فروج دهند و روز نوبت سکنگبین بآب فاتر و چون آثار نضخ ظاهر شود طبیخ هلیله سیاه هندی با خیار شنبر و ترنگبین بدهند و ادرار بول بآب کرفس در ازدیاد لازم دانند و حمای دق از حمیات متداوله بادید آید و علامت آنذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی او ازو در گو افتادن چشم و علاج آنست که بخوردن جو آب ملازمت نماید و هر روز در حمام رود و بخانه سرد بنشیند و به آب قاتر اغتسال کند و بروغن بنفشه تمریخ کند و پیوسته رکوئی بگلاب و کافور کرده مبرذ بثلج بر سینه می‌اندازد و ماهی بریان کرده و پنیر و خس و خیار و بقول بارده بسیار خررد و الله اعلم بالصواب.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۸

فن دوم از این مقاله در علم کیمیا

اشاره

که آنعبارتست از معرفت کیفیت تغیّر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشاره کرده شود و ما آنچه از مقاصد ابن فن باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی.

فصل اول در بیان امکان وقوع:

بدانکه ارباب اینضاعت بنا بر صیانت صنعت از جهال تا کثرت مال سبب ضلالت و مفسده ایشان نگردد و چون در او برموز و اشارت سخن رانده‌اند و صورت ضنت ورزیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نبندد و ظنّ امتناع حصول او چنانکه بیشتر اهل زمان بنابر قصور همّت و فتور عزیمت ایشان برآنند ظنّی کاذب و توهّمی فاسد است چه تبدل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روز کار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اخوان.
و از جابر بن حیان نقل است که هرمس را با کمال معرفت و اتقان او درین صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقعشد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۵۹

فصل دوم در اشارت به اصل حجر و تسمیه او در کیمیا و اکسیر و صنعت.

بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است در رساله خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم می‌شود که بیضه است چنانکه:

سبیکهٔ اهل العلم ان کنت ذاعلم ثلثهٔ الوان تبین لذی الفهم

فاولها سور من الصخر منطوو بحر و فیه العین یسرج کالنجم

هو الحجر الموجود فی کل بلدهٔ مناسبهٔ فی الجلد و الدم و اللحم

و سخن جابر نیز در بعض رسائل موافق اینست و سخن صاحب شذور آنجا که گفت:

خذ البیضهٔ الشقراء من خیر معدن تصادفها لا فی السماء و لا الارض

مغیبهٔ فی ظرف عاج مبطن و یبق (کذا) علی بحرین قان و مبیض

تناهت جمالا فهی وجه جمیعها فمقبلهٔ یأتی و مدبره یمضی

نزدیکست بدینقول و بیشتر برآنند که شعر است و سخن صاحب شذور آنجا که گفت:

الا فاعلموا ان الاوائل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرق مزدری

مهان حقیر القدر یمنع رخصه لکثرته من ان یباع و یشتری

خفی اذا ما طار عنه غرابه بدا بیضه ابهی من الشمس منظرا

معادنه فینا فکیف یظنه قلیلا عوام الناس مع کثرهٔ الوری

مناسب اینقول است و بعضی برآنند که رجیع آدمیست و بعضی بر آنکه گوگرد احمر است و بعضی بر آنکه زرنیخ ابیض است و بعضی بر آنکه گیاهی است و در آن گیاه خلاف بسیار است و بعضی برآنند که آن گیاه گندمست و جمعی از علما طبیعی برآنند که آنچیز مفرد نتواند بود و آنچه از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده‌اند که فرمود.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۰

«ان فی الزجاج و الزاج و الزیبق الرجراج و قشر بیض الدجاج و الزنجار الاخضر و الحدید المزعفر لکنوز الایؤتی الالولی فقیل زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سائله و نار خامدهٔ»

نزدیکست بدینقول و بر جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ آن کند و آنرنگ با جوهر او آمیخته شود و در داخل او غوص کند چنانکه بر آتش نهند از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در او بادید آید پس بناچار داروئی باید که در او پنج خاصیت موجود بود:

یکی رنگ کند.

دویم از او جدا نشود.

سیم آنکه با نقره یا قلعی کداخته شود و بیامیزد.

چهارم آنکه بوقت گداختن بتصعید نرود و نسوزد.

پنجم آنکه خواص زر در او با دید آید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کرده‌اند چه کیمیا به لغت فرس و تدبیر وجیلت است و به اعتبار شدت انضمام وجودت او و عند الامتناع اکسیر من کسر الطائر اذا ضم جناحیه او من قولهم فلان طیب المکسر اذا کان محصودا عند الخبرهٔ» چون اینمصنوع ازو شبیه کانی بود بی احساس

عمل درو بنابر معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیدند و تنبیه بر آنکه صنعت به حقیقت این است.

فصل سیّم در کیفیت تبییض و تصفیر:

بدانکه هر چند مقاصد اینصاعت بسیار است چنانکه در آخر بهر یک از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیز است:
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۶۱
یکی تبییض و دویم تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم چیز ها را سفید گرداند و در همه نفوذ کند تا بحدیکه اگر مس را تنک گردانند و او را با سیماب و دیگر داروها در سرکه بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون و بیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیری بهتر کرده شود مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در آمیزد جدا شود و ممتزج نگردد.
و اما بواسطه آنکه در آتش نسوزد بلکه متبخر شود دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده در آمیزد همچنان سفید بر حال خود بماند.
پس باید که اول او را تجفیفی کند چنانکه مائیت ازو جدا شود و سحق پذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند رونده نشود و اگر آبدادن او احتیاج افتد هر آبی را که دهند قبول کند و چون خاصیت او آنستکه اگر بر آتش نهند بپرد و داروهای دیگر را بر او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تجفیف او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت او است ببرد و آنچه خشکست بر محقنه باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند تا ازو هیچ چیز زنده نماند.
و اگر درو چیزی سوختنی باشد در اسفل آلت تصعید سوخته شود و چیزی چون ذرور سفید خالص از او باقی بماند که هیچ اثر مائیت در او نبود و چون خواهند تصعید او کنند اول او را باید کشت.
چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه باید کرد و آنچنان بود که او را بسایند و در دیکی سفالین کنند و دیک را بگل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از آن تشویه او را بچیزها تجفیف و نشف کنند همچو نمک و آهک و زاج.
پس سحق کنند و در دیک تصعید که آن را دیک اثال گویند نهند و آلتی که آن را مکبه خوانند بر سر آن دیک نهند و تصعید کنند و هر چه صعود کند باز
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۶۲
باخلاطش بر هم کنند و باز تصعید در هفت نوبت و غایتش تا دوازده تا تجفیف و نشف او تمام شود و هر آنچه از او صافی و روح بود. باقی ماند
پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن بر مس اندازد مس را به رنگ سیم گرداند چنانکه فرق نماند
و از برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر سرخ کننده باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ می‌کند چنان یافتیم که اول او را رنک سیاهی دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی او دهند زرد گرداند.
و اگر در او مالند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند او را بسوزاند و بتجربه دانستیم که هر چیز که چیزی را بسوزاند اول او را زرد کند یا سرخ.

پس تدبیر کردیم که از چیزهای که نقره را بسوزاند رنک زرد کننده از او جدا کنیم.
و مقرر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اول چیزیکه ازو متحلل شود قوت ناری بود که در او باشد بواسطهٔ خفت او.
پس گوگرد را بآتش نرم چنانکه قوه ناری را تحریک کند و ازو بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهنیت او چیزی جدا نکند بباید پخت چنانکه جوهر او پاک ماند.
و طبخی چنان میسر نشود مگر در آینه مضاعف چنانکه در آب گرم که وی را هیچ جوش نبود یا در زیر سرکین یا در پیش آفتاب یا بر خاکستر گرم و هر چند رفق در او بیشتر باشد از فساد دورتر باشند و باید در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ جدا تواند کرد و عمل این آب زیرتر یاد کرده شود.
پس او را در این آب پیاپی طبخ کنند و هر بار که آب سرخ می‌شود بر می‌دارند و آب نو در آن به ریزند و می‌جوشانند و باز چون سرخ می‌شود بر می دارند تا چنان شود که دروی از صبغ هیچ چیزی نماند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۳
پس آب‌های سرخ را جمع کنند و بآتش نرم او را تقطیر کنند تا آب صبغ صعود کند.
اگر آنچه بتصعید برآید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ برفق بود و نیکست.
و حینئذ آن را چند نوبت دیگر از عصاره چیزهای سرد چون سرکه مصعد و آب حماض اترج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا ناریتش ضعیف گردد و چندان قوت بماند که بدان زرد تواند کرد.
لیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد به رطوبتی که امتزاج صبغ بآن سهل شود و موافقترین همه چیزها از برای این کار خاصه از برای صقالت او سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچو شنکرف.
پس چون صبغ را بسیماب مذکور هر یک بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک با هم ممزوج گردند.
و اگر نیز سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ گردد همچون شنگرف اما چون سرخ کردن او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند.

فصل چهارم در تعقید و تحلیل و تکلیس

گفته‌اند اگر خواهند عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که گردن او دراز بود و تنک و عصاره حی العالم بر او بریزند.
چنانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد و قاروره را مطین کنند و از نشاره یا زبل آتش بر او افروزند و قاروره را در میان آن نهند.
چنانکه بجز گردن او پدید نباشد و ۳ ساعت یا ۵ ساعت بگذارند و بعد از
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۴
آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت نگاه دارند.
وجهی دیگر بگیرند از سیماب یک رطل و از شخیره و قلقند و نمک مدبر از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بریزند و این جمله را با هم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیک اثال کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و

آنچه ازو مصعد شود بگیرند و نیم رطل شخیره و ۲۹ درم نمک مدبر بر او نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد کنند و همین تدبیر می‌کنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت حاجت نگاه دارد.

وجهی دیگر زیبق را به زاج بکشند و بمقدار آن نمک مشوی بسایند و بر او ریزند و در دیک اثال نهند و تصعید می‌کنند تا وقتی همچون ذرور شود و به چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد.

پس از آن زیبق مصعد را بمقدار رطلی حاصل کنند و نیمرطل شب یمانی و ربع آنشب نوشادر باو اضافه کنند و با هم سحق کنند و آن را در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در دیک اثال نهند و سه شبانه روز در زیر او آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد.

وجهی دیگر بسایند از زیبق مصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل و از بیاض بیض معقود و مجفف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله باب بیض مقطر بنوشا در یکشبانه روز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره گلابی ریزند و آن را بگل در گیرند و یکشب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و بآب بیض مقطر بنوشا در همچون نوبت اول سحق کنند و شبی دیگر همچنان در تنور نهند و چون بیرون آرند منعقد باشد.

حل طلق گویند اگر طلق را بکوبند تا سرمه شود و به حریری که سخت بافته باشند ببیزند و بمقدار او شب یمانی برو افکنند و سه درم نمک بوره ارمنی و بمقدار او تنکار و او را بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل بول کودکان

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۵

بر او ریزند و شبی تا روز در آتش سرکین نهند و چون بیرون آرند گداخته باشد از برای وقت حاجت نگاه دارد.

وجهی دیگر بستانند کماه خشک و بجوشانند تا مهرا شود پس طلقرا صفایح کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود:

وجهی دیگر اگر طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس مازو را بکوبند و برو ریزند منحل شود.

وجهی دیگر برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود پس آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهلروز در آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود،

پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند در قدحی کنند و آن سرکه بر آن ریزند و سه روز بگذارند منحل گردد و همچون آب روان شود.

صفت تکلیس اگر خواهند چیزیرا مکلس کنند او را به نوشادر و سرکه زنگاری کرده یا به چیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد و سیماب در وی آمیزند.

پس آن را تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه ازو باقی ماند همچون ذروری شود و او را جسد مکلس خوانند.

پس اگر برای نقره بود آن را نمک آب مقطر دهند و می‌سایند و در تون می‌نهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود.

و اگر برای زر بود آب‌های زاجات می‌دهند یا آب گوگرد سرخ و با روغن بیضه پیاپی تشویه میکنند تا سرخ گردد.

و چون ذروری شود صفت تحلیل چیزها آسان‌ترین طرقی در تحلیل آنستکه طبیعت عقاقیر را با چیزهائی گردانند که به جوهر خود انحلال پذیرد هم چون نمک و زاج و قویترین همه نوشادر است.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۶

پس آن چیزها را که حل خواهند کرد باید که در آینه کنند و نوشادر حل کرده در او میریزند و می‌سایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش میریزند تا مشمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده او را افکنند در حال گداخته

شود تا ده نوبت به نوشادر محلول او را تسقیه کنند بر وجهیکه یاد کرده شد بدین مرتبه برسد و گاه باشد که بسی نوبت بدین مرتبه رسد.

فصل پنجم در تدبیرات چیزهائیکه در این صنعت بدان محتاجاند و آن را بکار دارند

تدبیر کبریت بستانند از کبریت مقداریکه خواهند و آن را بسرکه نیک سه روز می‌سایند و بسایه خشک میکنند و بکفک انگبین خمیر می‌کنند و آن را مصعد کنند و آنچه مصعد شود بگیرند و پاره ازو در آتش اندازند و اگر نگیرد و دود نکند دلیل آنستکه نیکو شود.

و اگر دود کند بار دیگر بسرکه بسایند و بکفک انگبین خمیر کنند و مصعد گردانند تا بحدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بر دارند نگاه دارند.

وجهی دیگر بستانند از کبریت مقداریکه خواهند و نیمه آن قلقند و هر دو را با هم بسایند و در دیگ سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ برو بریزند و به چمچه آهنین او را می‌جتبانند تا سرخ شود پس دیگ را بردارند تا سرد شود و از آن جا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از او بر سیم سفید افکنند سرخشود.

تدبیر آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی نیک رسیده جزوی و آن هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و به خاکستر یا آتش سرکین خفیف یکشبانه روز تشویه کنند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۷

پس بیرون آرند دیگ مطین و بهروقیه کبریت سه وقیه آب شیرین در او ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت قدری نمک مشوی مسحوق در آن جا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ گردد.

تدبیر صمغه حمرا که آن را زرده تخم مرغ خوانند بستانند زرده تخم مرغ را و بآتش او را تقطیر کنند و ثفلشرا بستانند و بآب بیاض مقطر آن را آغشته کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصلرا محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد آب سرخشود.

و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد و چون آن آب سرخ شود آب مقطر درو ریزند تا صمغه در زیر قاروره چنان که باید حاصل شده باشد.

تدبیر شب بستانند شب را و بکوبند و ببیزند و در دیگ سفالین که چربی بر او نرسیده باشد کنند و بآتش نرم بجوشانند مادام که میجوشد در آتش بگذارند تا وقتی که خود از جوشیدن ساکن شود و سفید و منجمد شود و نگذارند که محرق گردد و سیاه شود و فرو گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند تا بوقت حاجت به کار برند.

تدبیر مرقشیشا بستانند مقداریکه خواهند و آن را نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز بافتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش میکنند تا مصعد شود.

پس آنچه مصعد شده بگیرند و بسایند و بار دیگر مصعد کنند و همچنین تا وقتیکه چون سیماب سفید شود آن را نگاه دارند.

تدبیر مرقشیشا بستانند مقداریکه خواهید مرقشیشا و مغنیسا بکوبند و از زاج و شب یمانی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و چند نوبت همچنین می کنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند.

وجهی دیگر بستانند از مرقشیشا و مغنیسا آن مقدار که خواهند و هر دو را خورد بسایند و همچند آن زرنیخ بر آن اضافه کنند

و دو روز بآتش سرکین جمله را بریان کنند و بیرون آرند و بآب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد گردانند تا نیک سفید شود و نگاه دارند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۸

تطبین بر اینوجه کنند از گلسرخ خالص که رمل در او نباشد و ان را بمنخل شعر به بیزند و نصف آن براده بریزند و یک و نیم چندان یعنی مثل و نصف او خاکستر نی همچندان سرکین خر منخول و مجموعرا بشیر بز نیک خمیر کنند.

پس آن را در هاون کننـد و نیک بکوبنـد و بعـد از آن بهر آنیه که خواهند از قاروره و دیک و غیر آن طلا کنند و بآتش گرم کنند تا سخت شود نگاه دارند تا از کسروشق ایمن باشند.

وجهی دیگر بستانند گل نیکوی خالص را با موی گوسفند بیامیزند و نیک بسرشند و هر چیز را که خواهند بدان تطیین کنند و گل حکمت این است.

تـدبیر حلب سیماب، سیماب را در جامه هنگفت کننـد و در کاسه بیفشارند و باز در آن جا کنند و بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر آن را سیماب محلب خوانند.

تدبیر شنجار سفید، دیگی سفالین نو بستانند و شنجار درو کنند چنان که تا به نیمه او برسد و آب بر او ریزند و در طشتی نهند پس هر آبیرا که از آن دیک بیرون آرند جمع کنند آن شنجار سفید بود خشگ کنند و نگاه دارند.

تـدبیر نمک هنـدی. بستانند از دردی نبیـد یا دردی می‌پخته مقـداریکه خواهنـد و بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیکی کنند و بهر جزوی چهار جزو آب در او ریزند.

و اگر خواهنـد که نیـک‌تر آیـد آب نوشادر در او ریزنـد و دو روز یا سه روز بگذارنـد و هر روزی چنـدان که میتواننـد آن را می‌جنبانند و بگذارند که تا صافی شود بر دارند و در دیک کنند و بجوشانند تا همچون انگبین شود،

پس فرو گیرنـد و در آنیه کننـد و اگر در تابسـتان بود در آفتاب نهند و اگر زمسـتان بود در دیک سـنگین نهند و بر سـر آتش بگذارند تا به‌بندد و

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۶۹

نگاه دارند.

تدبیر سرکه مصـعد بسـتانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بستانند و اندر آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب بنهند پس صافی کنند و نگاه دارند.

و تدبیر آب نوشادر بسـتانند یکرطل نوشادر و بسایند و به بیزند و آن را به زیت یمنی بریان کنند و چون زیترا تمام بخورد پاره از آن بر آتش نهنـد و اگر دود کنـد بار دیگر بازیت بساینـد و این چنین تدبیر میکنند تا چنان شود که دود نکند پس با سـرکه بسابنـد و بآن خشگ کننـد و بندقها سازند و بآتش نرم آن ها را بریان کنند و بمقدار جزوی از او با جزوی از شب یمانی مدبر با هم جمع کننـد و سـرکه مصـعد بر ایشان ریزنـد و به سـرکین تریا آفتاب بیست و یکروز حل کننـد و مصـعد گرداننـد و نگاه دارند بهترین آبهاست از برای نگاه داشتن سیماب و جفت کردن با وی.

تدبیر لبن العذرا بسـتانند مرتک یکرطل بکوبند و ببیزند و اندر دیک سفالین و یک کوزه سرکه سفید سخت ترش در او ریزند و آن را بجوشانند تا دو سه جوش بکند.

پس در شیشه کنند که سـرش تنک باشد سرش را استوار کنند و در میان سرکین تر نهند و به هر هفته یکبار سرکین بدل کنند تا برسد و رسـیدن آن اسـتکه همچون آب مرتک زرد شود یا همچون آب سیماب سرخ و آن را با سرکه بیامیزد هم چون شیر

سفید گردد و این است لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند.
تدبیر زعفران سرب. بستانند اسرب مقداری و آن را بگدازند و بسوزانند تا خاکستر شود.
پس از او یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را می‌جنبانند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۷۰
پس به رکوی که نه سخت بافته باشند و نه تنک بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد.
تکلیس قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنگ از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و حرد بسایند و نگاه دارند.
تدبیر مس مصعد بستانند از مس آن قدر که خواهند و از او صحیفهای تنک همچون ناخن بسازند و آن را بمقراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد و نمکرا بکوبند و با هم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و این مجموعرا در کوزه کنند و سرشرا استوار بگیرند و سه شبانه روز بسرگین آتش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ او برود پس خشک کنند و به دیک سنگین آن را تصعید کنند پس آنچه برآید همچون نمک سفید شده باشد.
تدبیر قلی بستانند از قلی آن قدر که خواهند و آن را هفت روز به سرکه سفید می‌سایند و چندان که سرکه می‌خورد میدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه از او یکرطل مس را سفید کند.
پس هر یکرطل از او یکوقیه توبال براندازد تا چیزی نیک بیرون آید.
تدبیر زعفران آهن. بستانند از براده آهن و بسرکه نیک تر کنند و اندر رکوئی بندد و در گل حکمت نهند تا هفت روز برآید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاه دارند.
و تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغرا و بشکنند زردی او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر او افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و نگاه دارند.
تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را و در بوته کنند و نوشادر سوده بر او اندازند و بر سر بوته طبقی کلین نهند و چون مس گداخته باشد تنکار و بوره ارمنی و دار فلفل مساوی یک دیگر بر آن جا افکنند و بر هر ده من از مس یک من
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۷۱
ازین داروها اندازند تا پاک شود.

فصل ششم در بیان ساختن سیم

چنین گویند که اگر یک درم سونش نقره بستانند و سه درم اسرب و با هم بستانند تا نرم شود و در قدحی کنند مطین بگل حکمت و قدری زیت بر آن جا ریزند و بآتش بریان کنند و هرگاه که زیت کم میشود باز میریزند و بریان میکنند تا یکشبانه روز آنگاه او را بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر و بالای آن شیشه انزروت کوفته بریزند و سر آنرا استوار کنند و یکشب بر آتش سرکین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یک درم از آن بر سه من نحاس اندازند سیم شود.
وجهی دیگر گویند اگر بستانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مردار سنک و مغنیسا از هر یکی جزوی و از قلی و نمک

انـدرانی و بـوره و کنـدر تر از هر یکی نیم جزو و هر یکی را علیحـده بکوبنـد و در قنینه کننـد و سـر آن را به نمـک و آبگینه مسحوق استوار کنند.
و دیگی را پر از خاکستر کننـد و آن قنینه را تا صـدر او در میان آن خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر آن دیک آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود آنچه در او باشد بیرون آرند و یک درم از آن بر ۱۵ نحاس سقی کنند نقره گرداند.[۱]

کتب طبی انتزاعی (فارسی) ؛ ج۵ ؛ ص ۱۷۱
هی دیگر گوینـد اگر ده متقال اسـرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشـیشا از هر یکی دو مثقال بسـتانند و این جمله را با هم کوبنـد تا نیک نرم شود و بعـد از ان نحاس را بگدازند و این داروها را بر او ریزند و نفخی عظیم در آتش دردمند آن جمله را نقره گرداند الا خشگ باشد.
وجهی دیگر گوینـد اگر یکرطل نخاله آهن بسـتانند و این جمله را با هم بکوبند نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها را بر او ریزند و
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۷۲
بگدازنـد و نحاس مبیض بر او اندازنـد سـفید شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد چون باز بگدازند و مثل آن نقره بر او نهند نیکشود.
وجهی دیگر بسـتانند ار ریبق مقـداری و همچنـدان مرقشـیشا و زیبق را بر آن بکشـند و بمقـدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد آن را یکروز سحق کنند و بشب تشویه آن همیکنند.
پس نداوت آن را بستانند و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس آن را بآب بیاض بیض محلول مکلس مبیض و نوشادر و شب بروز سحقکنند و شب تشویه تا منعقد شود و یک درم آن ۲۵ درم نحاس را نقره گرداند.
و اگر از زیبق جزوی بسـتانند و از زرنیـخ سـفید که در او هیـچ سیاهی نباشد جزوی و باب رصاص یا اسرب یا نقره محلول به نوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یک درم او یکرطل را از نحاس نقره گرداند.
و اگر از هر یکی از این‌ها جداگانه تحلیلکنند و با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود.
پس تعقید کنند هر یکدرم از او دو رطل نحاس را نقره گرداند و اگر این مذکور را چون معقود شده باشد سـحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول دو نوبت سحق کنند.
پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از او هزار درم نحاس را کافی بود و اگر بدل زرنیخ کبریت مصـعد مبیض مصفی بآب بیاض بیض مصـعد که بشب مکلس محلول بود هر یکـدرم هزار درم زیبق را تعقید کند و هر یکدرم زبیق صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند:
وجهی دیگر گویند اگر یکرطل زرنیخ یا کبریت بسـتانند و مانند آن بوره بآب نمک بروز سحق کنند و در شب بآتش متوسط تشویه کننـد و بعد از آنکه نداوت او را اخذ کنند مصـعد گردانند و تجدید بوره کنند و بعد از آن به لبن عذرا تصـعید کنند بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت تشویه کنند تا
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۷۳
منعقد شود.
پس آن را چنـد نوبت بـاب نوشـادر تشـمیع کننـد پس زیبق بر آن جا اندازنـد و بآتش خفیف تشویه کننـد تا چنان شود که بر

صفایح جاری گردد و نفوذ کند و یکجزو از او پنجاه درم نحاس را سیم گرداند.
وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت آن را بریان کند چنانکه دخان و سیاهی و نتن او برود و بمقدار یک رطل او را با همچندان او از کلس عظام سه روز با آب نمک بر صلایه سحق می‌کنند و در شب بآتش نرم تشویه میکنند پس دیگ اثال نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و آب نمک می‌کنند و مصعد می‌گردانند تا سفید شود.
پس آب صابون تسقیه کنند و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یکدرم از آن با سی درم زیبق در بوته کنند و سر آن را محکم کرده در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ بود هر یکدرم از آن بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود.
وجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت از هر کدام که خواهند یکرطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آن را به سرکه به سایند و بآتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان تفصیل که آنچه متصاعد شود سفید باشد.
پس تجدید اسفیداج کنند و بآب مرتک تسقیه کنند و بعد از آن تصعید آنچه محترق شود بستانند هر یکجزو از او ۲۰ جزو نحاس را سفید کند.
وجهی دیگر بستانند کبریت و زرنیخ از هر کدام خواهند مقداری و بعد تشویه آن را بآب نمک سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آن را بشویند و راوق و صافی کنند تا همچون بوره سفید شود. چنانکه باید پس بآب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی شود که بگدازد
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۷۴
پس آن را جدا به نهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود و بعد از آن همه را جمعکنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آن را حل کنند و باز عقد هر ۱ درم ۳۰۰ درم را سفید گرداند.
و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد.
وجهی دیگر که آن را منجز الحاجات خوانند به‌ستانند زرنیخ مبیض و و زیبق مبیض از هر یکی مساوی و بر صلایه بآب صخره صما بسایند تا همچون آب شود.
پس آن را در قاروره ریزند و یکهفته دفن کنند و آن را تعقید کنند پس در قرع عمیاد ردیک رماد نهند و در زیر او یکشبانه روز آتش نهند پس آنچه مرتفعشود بردارند یکدرم از او بر شصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود انشاء اللّه تعالی.

فصل هفتم در ساختن زر

اگر زرنیخ یا کبریت از هر کدام یکرطل بستانند و از توبال نحاس سه رطل و آن را بقلیا تسقیه کنند.
پس تشویه و تصعید و باز تجدید نحاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سفید بود.
پس بآب قلقند و زاج تسقیه کنند پس تشویه تا سرخشود و آن را در جائی ریزند پس بسایند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران حدید و همه را در صلایه جمعکنند و بآب نوشادر مصعد به زاج مقلو که در او مثل و ربع او زاج یا قلقطا رحل کرده باشند تسقیه کنند و بدان تشمیع کنند تا همچون نمکی شود که بگدازد پس آن را حل کنند و در او مثل نصف آن مجموع روغن صفرت بیض بر او نهند و آن را دفن کنند تا منحل شود و آب صافی گردد و این در پنجاه روز تمام شود.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۷۵

پس تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود و بیکدرم از او دو رطل را از هر جسدی که باشد صبغ کنند.

وجهی دیگر بستانند یکرطل از زیبق منقی بخردل و آنرا در قدحی مطین کنند و یکرطل از زیت بر او ریزند و پنج درم کبریت اصفر مسحوق و پنج درم زاج اصفر بر او اندازند و قدح را با همه در میان آتش سرگین فرو گیرند و آن را بآب و نمک بشویند و در دیکی مطین ریزند و در میان آن دیک مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفحه بنهند و آن زیبق مطبوخرا در آنجا بریزند و در حوالی آن مناره در دیک یکرطل کبریت مسحوق بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر او آتش نرم بر افروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت مبخر شود.

پس بگذارند تا سرد شود و بکشایند و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند بخار کبریت منقطع شد آتش را قطعکنند و آن را فرو گیرند و هر جزوی از او به بیست درم نقره نهند تا سرخشود.

وجهی دیگر بستانند زاج محلول هر قدری که خواهند و مثل ربع او کبریت بر او اندازند و سه شب بگذارند و بعد از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ بر او اندازند و سه شب دیگر بگذارند و بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن زرده بر او اندازند و براده بر آن تسقیه کنند و بسایند و بر آن تشویه کنند همچون زرد و سرخشود.

پس از آن زیبق مصعد مختق احمر بر او اندازند و براده را بر آن تسقیه کنند و بآب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند.

پس آن را حل کنند و بعد از آن تعقید یکمثقال از او پنجاه مثقال سرخ کند.

و اگر بآنکبریت مبیض مسقی زاج و قلقنده و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و ۱۵ نوبت تشمیع و تحلیل کنند و بعد از حل و عقد او یکی ۲۰۰ مثقال از هر جسدیکه خواهند صبغ کنند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۷۶

و اگر هر یکی علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند چون بر دارند و تعقید کنند یکی را ۳۰۰ مثقال را صبغ کند.

و اگر بار دوم حل و تعقید کنند یکی ۶۰۰ مثقال صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد.

وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر و سه روز بخل خمر بسایند.

پس تصعید کنند و به سرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بستانند و یکرطل خمر مقطر بر آن ریزند و یکهفته میان سرگین نهند تا منحل شود.

پس آن را بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا ذر ورا حمر شود و درهمی از او ۱۰ مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر او نهند تا خالص شود.

و اگر آن مجموع را به حمرت کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از او ۱۰۰ مثقال را صبغ کند.

و اگر آن را حلکنند و بآب زعفران حدید تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از او یکرطل رصاص را زر گرداند.

وجهی دیگر بستانند از براده زر آن مقدار که خواهند و آن را بسه چندان زیبق تلقیم کنند و نیک بسایند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا هر یک درم از او ده درم نقره را صبغ کند.

پس سه مثقال زر بر او نهند تا زر خالص شود و اگر ۵ مثقال زیبق تلقیم و بهمان وجه که یاد کرده شد بسایند و زر با او اضافه کنند زر خوبتر آید.

وجهی دیگر بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر ۵ درم زرنیخ اصفر دو درم همه را چون سرمه نرم کنند و بحریر ببیزند و در قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز به سرکین تشویه کنند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‏۵، ص: ۱۷۷

پس بیرون آرند و بسرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بر او ریزند و آنچه از او مقطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از او بر ۱۰ درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید.

وجهی دیگر گویند اگر بستانند یکمثقال از روث پلنك و یکمثقال از آن موش خانگی و یکمثقال بول سرخ گونه و یك زرده تخم مرغ سیاه و ۲ درم نوشادر و ۲ درم روغن زیت و این جمله در دیکی کنند و در روز در آفتاب نهند تا نیك بگندد بعد از آن ۲ مثقال نقره را در بوته بگدازند و این جمله را در آنجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود بگذارد تا سرد شود و بیرون آرند.

فصل هشتم در ساختن لالی

استاد فیلسوف گوید که بستاند مروارید خرد پاکیزه صافی و سفید بشویند به آب نمك چند نوبت بعد از آن یکشب در نوشادر معدنی حل کرده بگذارند پس از شستن و نوشادر معدنی در بیضه مرغ حل کنند و آنچنان بود که بستانند بیضه و در آب بجوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفیده بیضه از سر آن برگیرد تا همچون بوته بماند.

پس نوشادر را صاف کرده و پاکیزه کرده و کوفته و بیخته در میان بیاض البیض مسلوق کنند و بر سر آن پاره گل بر نهند و در میان آبیکه در آن شائبه نبوده باشد نهند و بگذارند یکشب تا در آنجا حلشود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف آبگینه کند نوشادر محلول و دانهای شسته در سر آن کند و یك لحظه رها کند.

پس خوب بشوید باب گرم بعد از آن ترنجی بستاند و سر آن بگیرد تا همچون بوته بماند و آنچه در میان ترنج بود بیرون کند و آنرا بکوبد و باز در پوست ترنج کند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‏۵، ص: ۱۷۸

پس مروارید شسته بستاند و بر سر آن بریزد و آن پاره ترنج که از سر آن بر داشته بود باز بر سر آن نهند و بدوزد آنگاه بستاند پاره کرباس نو و در آن به پیچد و به ریسمان سخت کند و گوی در زمین بکند بقدر یك گز و زبل اسب تر و خشك بوزن یك دیگر در آنحفره کنند و آنترنج در میان آن زبل نهد و طغاری بر سر آنحفره نهد سرنگون و بر کنار آنخاك پر کند.

پس شش روز رها کند و بعد از آن آنرا بیرون کند مروارید جمله حل شده باشد چون پرده از روی آن بر دارند آنرا بکفجه زجاج یا نقره برداشته به ظرف آبگینه کند و سه روز بیك دیگر بیامیزد تا آمیخته گردد.

پس جامه پاره ابریشمی بستاند و بقدر پنجه و انگشت‌ها به دوزد و در دست کند و همچنین کف دست چپ را از جامه ابریشمی بپوشاند و در انگشتان خود بیاض البیض مروق بمالند.

پس از آنخمرهٔ بگیرد چندانکه خواهد در میان کف دست چپ می مالد تا نیك گرد شود.

پس سوراخ کند به سوزنی از نقره یا موی خوك و در قدحی از آبگینه نهد و قدحی دیگر هم از آبگینه بر سر أو نهد و بگذارد تا سه شبانه روز بعد از ان در پیه بط یا در میان خمیر آردمیده نهد و بخورد مرغ خانگی دهد و آنرا بدواند تا مانده شود اگر دانه دانگی یا دانك و نیم دانك باشد نگذارد که آنمرغ چیزی بخورد تا ساکن گردد.

پس آنمرغ را بکشد و حوصله آنمرغ را بشکافد و بگذارد تا سرد شود پس آن دانها را بیاویزد تا سه روز خشگ شود پس بر گیرند اگر زردی با او باشد آن زردی از ترنج است بستاند شیر ترش و آنها را در آن افکند تا آن زردی را بخود کشد و صاف شود و سفید و لطیف و پاکیزه بفرمان خدا.

ایضا بستاند مروارید و در هاون زجاجی کند و بکوبد و بهر ۱۰ درم از آن ۱ درم سیم و ۲ درم زر بر نهد و در چاه حل دفن کند تا حل شود و

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۷۹

بعد از آنکه حل شده باشد بیرون آورد و از آن کوچک و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه گفته شد و میان دو قدح آویزد تا خشگ شود پس آنرا بخورد مرغ خانگی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بکشد و بریان کند بگذارد تا سرد شود پس آنرا از شکم آن بیرون کند که از معدنی لطیفتر گردد.

ایضا بستاند مروارید خورد صاف پاکیزه یک جزو و صدف صاف سفید یک جزو مروارید مذکور را بشوید بطریقیکه گذشت و هر دو را در هاون آبگینه بکوبند و صلایه کند بحدیکه بهم چسبیده شود بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سر قاروره هم از آبگینه بوده باشد و بعد از آن ترنج آبدار را دو نیم کند و مغز آن را در هاون آبگینه بکوبد و بقدر ربع آن سیر با آن بکوبد و از جامه سفید ضخیم آب آنرا بیرون کند و آن آب را بر سر صدف و مروارید که در قاروره هست بریزد. چنانکه بقدر چهار انگشت بر سر ایستاده بماند و سر قاروره را بگذارد و بآرد و نمک و سنگ مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل افشاند و طغاری بر سر آن گرد آرد تا مدت بیست و یک روز بعد از هفت روز باید که زبل را تازه کند چون بیست و یکروز بگذرد قاروره را از زبل بآهستگی بیرون آرد و سر آنرا بردارد و مروارید و صدف حل شده باشد و سر آنمروارید مثل پرده عنکبوت بسته شده باشد و صدف در ته آن نشسته باشد و مروارید بکفچه نقره از سر آن آب بگیرد و در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج بآهستگی در کاسه دیگر کند و آنچه در ته قاروره باشد بر سر مروارید کند تا با یکدیگر بکفچه نقره بزنند تا یکذات شود.

پس آن را در حریر سفید کند و نم از آن بگیرد تا خشگ شود و با قدری سریشم خمیر کند زودتر از آنکه بسته شود بهر وزنیکه خواهد مروارید سازد و غلطان کند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۱۸۰

و چون غلطان شود مانند سنگ محک گردد بمرتبه که آب و آتش زیان بآن نتواند رسانید و بعد از آن هر دو دانه را با هزار دانه پنبه دانه در کیسه کند و یکروز آنرا بمالد تا جلا گیرد.

پس آن را بیرون آرد و بآردمیده گرفته بخورد مرغ دهد و آنرا به دواند تا سست گردد آنگاه او را بکشد و در تنور گرم بریان کند و بیرون آورد.

آنرا بگذارد تا سرد گردد و آن را بشکافد و مرواریدها بیرون آورد و باید که هر یک دانه به یک مرغ بیشتر ندهد و بعد از آن او را به حکاک دهد که آن را سوراخ کند.

نوعی دیگر بیاورد مروارید پاکیزه و آن را پاک بشوید و در قاروره سر فراخ کند و ترنج و لیمو و سیر و پیاز را در آنشیشه کند و در شیشه را ببندد و آنرا در آفتاب نهد و هر روز ملاحظه کند هرگاه آب‌های مذکور تمام شده دیگر باره بر آن اضافه کند تا حل گردد و مدت آن ۱۷ روز تا ۲۱ روز میکشد و بعد از آن محلول را در کاسه چینی کند و کاسه دیگر بیاورد و از آن مروارید بسازد بهر جثه که خواهد در آن کاسه آنها را بغلطاند تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنها را در کاسه دیگر نهد

بدینموال تا مرتب شود

و بایـد که یکی بیکی لاـحق نشود و آنرا در سایه نهـد و سـر آنرا بجامه بنـدد و چون نیم خشگ شـده باشـد آنرا بمیل نقره که بباریکی موی اسب باشـد سوراخکنـد آنگاه او را در تنوریکه از آن تنور نان پخته شـده باشـد گـذارد و بانگشت آن تنور آنرا پخته کند و آنرا بیرون آورد و سرد کند آنرا و از شکم آن مروارید بیرون آورد بفرمان الهی به از بحری شود.

طریقه ساختن سـریشم پنیر بستاند دوغ تازه که چربی کمتر داشته باشد و بکیسه کرباس اندازد تا آب از آن برود و بعد نیک به صلایه انـدازد تا در صـلایه خشگ گردد و سه نوبت بآب نمک بشویـد باز خشگ کنـد و نرم در شـیشه نگاهدار تا گرد بر او بنشیند تا بوقت حاجت پختن آن ۱۰ مثقال از این و ۲ مثقال

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‏۵، ص: ۱۸۱

سریشم ماهی آنقدر که همان لحظه کار توان برد.

اگر زیاده پخته باشد ضایع گردد هر چه خواهد وصول کند که از کسر بیم ندارد و بجهت مروارید ساختن بیاورد مروارید ریزه و پاکیزه و بشوید پاك بآب نمك در قاروره سر فراخکند و آب ترنج در آن ریزد ترنج در سر شیشه کند و سر آن مهر کند.

چنانکه باد و خاکستر در آنجا نرود و دو هفته در حل نهـد در میان زبل تا مرواریـد حل شود و مثل موم نرم گردد و بعد از آن آن را در کـاسه چینی کنـد و بـآب صافی بشویـد تا تر شـده و ترنـج از آنجا برود و صاف کرده مرواریـد بسازد و سوراخ کند بسوزن نقره و سـر و بن وی بـبرد و انـدکی از جهت کشـیدن بگـذارد و بعـد از آن شـیر مـایه زده از برای پنیر در کیسه کنـد و بگذارد تا آب بیندازد و بعد از آن کیسه را در آب اندازد تا وقتیکه اثر ترشـی و سپیدی در آن نماند بعد از آن پنیر را خشـگ کند و خورد کند مثل آرد و مرواریدهای مذکور در آن بگرداند تا از آن پنیر گردی بر آن نشیند.

بعـد از آن جمله مروارید را بمجری ناسوده خلط در گلوی ماهی زنده اندازد و ماهی را در آب حوض رها کند تا ده روز تمام شود بعد از آن ماهی را بیرون آورد مروارید از شکم آنچنان نماید که از بحر بیرون آمده باشد

بطانه که رنگ فیروزه دهد و مثل سـنک سخت شود و جلا پذیرد و بآب ضایع نشود بگیرد زنگار فرعونی ۱۰ جزو سریشم پنیر ۲ جزو و روغن کمان ۲ جزء اول زنگار را صلایه کند مثل غبار شود بغایت نرمی.

و بعـد از آن آن را به روغن کمان بیامیزد و سـریشم پنیر را که آن را بسـیار صـلایه کرده باشد داخل آن کند و همه را یکسان کنـد و بهر جا که خواهـد کار بنـدد تا خشگ شود و آن را بسـنک جلا دهـد بنحوی شود که مانند نداشـته باشد و بآب ضایع نشود و درخشنده و براق باشد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‏۵، ص: ۱۸۲

فصل نهم در ساختن مشک و عنبر

گویند اگر بستانند از ریوند چینی ۵ مثقال و رامك السك و براده عود و دم الاخوین از هر یکی ۳ مثقال.

و این جمله را بساینـد و بهر مثقالی از آن یکمثقال مشك اضافه کننـد و و بـدان بسایند و بر آنجا روغن زیبق خالص رصاصـی بچکانند و بسایند چندانکه دسم روغن برود.

پس آن را درر کوی کتان صفیق نو کنند و بمالند چنانکه دسم روغن از رکو بیرون آید.

پس ۲ مثقال از آن با یکمثقال مشگ خلط کنند آنمشگ خوشبوتر کرد و بهیچ گونه فرق نتواند کرد.

وجهی دیگر بستانند ۱۰ مثقال از سنبل الطیب و هم چندان فرفیر نرم و نیم درم زعفران و یکدرم و رس سیاه و مثل این مجموع شادردان سروغ الصمغ (کذا) و هر یکی را علیحده بکوبند و به حریر به بیزند و بآب گل خیری عجین کنند و فرص‌ها سازند و بر رکوئی خام پاک به‌نهند و مثل آن رکوئی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشگ کنند و بعد از آن بسسایند و جزوی از آن با جزوی از مشگ بیامیزند و بهر که خواهند فروشند که هیچ نتواند دانست و گویند اگر زبد بحروقیه بستانند و از صمغ امرود دو وقیه و از سندروس وقیه و از سنبل الطیب ۵ درم و هر یکی علیحده بکوبند و ببیزند.
پس شمع سفید بستانند و در طنجیر نظیف نهند و آن را بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در او ریزند و به چوبی آنرا بجنبانند تا بهم آمیخته شود.
پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند رنک او همچو رنگ عنبر شود و بوی نیز دهد و جزوی را از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص نهند و بهر که
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۱۸۳
خواهند دهند و فروشند و بغایت خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد.
وجهی دیگر بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و ۵ جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند و اول لک را بر او اندازد و بعد از آن شمع را بگدازند و آن را بچوبی می‌جنبانند تا مختلط شود.
پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر او ریزند و بشکنند هیچکس او را از عنبر نشناسد.

فصل دهم در اشارات بعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت

بدانکه ایشان زر را شمس و اب و زرد او؟ و عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسدوأم و هرمس و بیضا و شمع خوانند و آهنرا مریخ و حدید و زعفران یمانی و هندی و نحاس را زهره و اخضر و اصفر و واسط و قلعی را مشتری و صراء و لین و خوار و ابیض و رخو و اسر بر اعطارد و رزین و اسود و نجم و مذیب اجساد.
زیبق را سهیل و فرار و آبق و سحاب و برق و روح و مرکب و جسد رطب و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و اثمد بری و حجر ابیض و زرنیخ را ملک و حجر الذهب و عقرب و متلف اجساد و کبریت را عروس صفرا و شمعه بیضاء و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و آب زیبق را ماء الفر و العلم عند الله
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۷۱
بسم الله الرحمن الرحیم

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم فراست

اشاره

که آن عبارت است از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصیرا بینند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یابد و چه کار مناسب اوست.
و ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لایات للمتوسمین فرمود که منوسمان دانندگان علم فراستند چه متوسم طالب و سم

است یعنی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند و قوله تعالی تعرفهم بسیماهم. اشارت است بدین علم قال النبی صلّی اللّه علیه و اله و سلّم اتقوا من فراسته المؤمن فانه ینظر بنور اللّه و دلیل بر شرف این علم آنستکه آدمی شهر نشین است بطبع و مراد از شهر هر موضعی است که آنجا جمعیت مردم بود یعنی تنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گریزی ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب اینعلم متکفل بود معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق را و در دانستن او در ترک و اختیار مصاحب و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار دارد و دلیل بر آنکه معرفت

از این علم حاصلشود آنست که جماعتی که اسب و استر و باز و چرخ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون از این حیوانات یکیرا می‌بینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید و چون اینمعنی در بهایم مفید است بطریق اولی در حق آدمی مفید بود دیگر آنکه زیر کان حکما به مرور ایام تجربه کرده‌اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا نیافته‌اند و خوی بد را از شکلی که به حکم فراست بد است جدا ندیده.

از شافعی نقل است که گفت من در تحصیل اینعلم و جمع کتبی که درین علم تصنیف کرده‌اند شعفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می آمدم در بعضی از منازل بشخصی اشقر ازرق چشم پیشانی بیرون آمده رسیدم و این علامات در این علم بسیار نامحمود است چون او مرا بدید سلام کرد بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهار پایان مهیا کرد و به حکایات خوش تا وقت خواب مرا خوش داشت و فرش‌های نیکو و پاک بینداخت و هر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا کرد من چون این احوال مشاهده کردم باین علم نامعتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه میشدم آنشخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی تو را حاجتی افتد و قصد مدینه کنی به محله که آنرا ذو طوی خوانند خانه محمّد بن ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود.

آنشخص گفت من بنده پدر تو بودم من گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت اینهمه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بیعوض دادن و ترا گذاشتن که بر وی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر نفقه کردی معین کن تا بگذارم.

آنشخص گفت عوض سلام و پرسش بدان تازه روئی که بجا آوردم نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجرت فراش و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را گفتم چندانکه رضای آنشخص بود بوی داد بعد از آن اعتقاد من در این علم قوی تر و مؤکدتر شد و اما آنچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم

باب اول در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنک و شکل و عضو های ظاهری

بدانکه رو بهترین و شریف‌ترین اعضای آدمیست چه کمال تن و شرفش به سبب خوبی و حسن و جمال است و نقصان تن سبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح رویست و حسن و قبح دیگر اعضاها زیاده اعتباری ندارد و علاماتی را که در روی

آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درون بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر اینسخن آنستکه در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگهای بر وی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانستکه در بطن او کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت اینرنگ بر وی ظاهر شد.

چنانکه در حالت غضب او را رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر به سبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت اعضای آن به تفصیل کرده شود.

اگر پیشانی کوچک بود دلیل بر جهل بود زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نبود.

و اگر پیشانی نه کوچک بود نه بزرک ولی درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت

غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرک باشد دلیل بود بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی اگر از ماده بسیار بود از آن کاهلی لازم آید و اگر از سبب زیادتی قوت حرارت غریزی بود اقتضای فراخی رگها و منافذ کند و استیلای قوت غضبی لازم آید.

و اگر در پیشانی خطها و انجوغها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر فراخ بود و انجوغ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت.

اگر موی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بیمعنی از برای آنکه بسیاری ماده دخانی بود در دماغ و اینمعنی دلیل است بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود.

و اگر ابرو دراز باشد و کشیده تا به صدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی.

و اگر ابرو از جانب بینی زیر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی:

و اگر چشم بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی زیرا چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری تردد دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است.

و اگر چشم برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده.

و اگر چشم در مغاک افتاده بود و بچشم خانه فرو رفته باشد دلیل بود بر خبیثی و بداند رونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم به اعتدال باشد نه برجسته و نه بر مغاک افتاده.

و اگر چشم اندکی در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است.

و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل است بر جبن و بد دلی زیرا که سیاهی از

ماده سودائی بود و سودا موجب بد دلی است.

و اگر چشم سرخ باشد برنگ شراب دلیل باشد بر قوت و غضب و دلیری چه هر که خشم گیرد چشمش بدینگونه باشد و و اگر ازرق یا سفید باشد دلیل بد دلی بود از برای آنکه سفیدی دلیل استیلای بلغم است.

و اگر رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیل باشد بر جهل و این را از مشابهت چشم بز گرفته‌اند.

و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر ستیزه روئی و وقاحت زیرا چشم سگ بدین صفت بود.

و اگر چشم زرد و متحرک باشد دلیل باشد بر بد دلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدینصفت بود.

و اگر چشم ازرق بود زردی بـا وی آمیخته چنـانکه گوئی به زعفران رنـگ کرده‌انـد دلیـل بود بر اخلاق بـد بـدآنجهت که از رفیت چشم دلیـل کـاهلی است و بلادت و زردی بـا وی آمیخته علامت ترس و بـد دلی بود هر کرا این هر دو حال جمع شود بیشک احوال او پریشان و علامت امور مشوش ظاهر شود.

و اگر در چشم نقطها بود گرداگرد سیاهی دلیل باشد بر شریری و بد دلی و بد اندیشی.

و اگر نقطهای در چشم سبز بود بد دلی زیادتر باشد و اگر در گرد سـیاهی چشم شکل طوقی درآمده باشد دلیل بود بر حسد و بد اندیشی و بیسامان گفتن

و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زراندود دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز و کشنده بود.

و اگر بدینصفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیانست.

و اگر در چشم ازرق سبزئی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشـی و شـریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بود بر قوت شهوت زیرا چشم خروس

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۷۶

چنین است و چون بیان کرده شـد که سـیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسـندیده است لازم آید که بهترین چشـمها اشهل باشد که آن را بپارسی میش چشم گویند زیرا که اینرنگ میانه جمله رنگها است.

و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین است.

و اگر در پلک چشم شکسـتگی و پیچیدگی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و جنگ و اهل عرب صـفت کنند اینچشمرا ببیماری و در چشم زنان اینصفت را بسیار لطیف شمرند.

و بعضی گفته‌اند اینصفت دلیل است بر نرمی ماده طبیعی که بزنان مشابهت دارد و اینصفت زنان را سبب غنج و دلال است.

اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و اینمعنیرا از سگ اعتبار کرده‌اند.

و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل بود بر کمی فهم و اینرا اعتبار از گاو گرفته‌اند.

و اگر سوراخ بینی فراخبود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود.

و اگر بلند بینی و سطبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و اینرا اعتبار از خوک گرفته.

و اگر بینی از آنجـا که به پیشـانی پیوسـته است چون کمـانچه درآمـده است دلیـل بود بر وقاحت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته‌اند لیکن آنکس که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد.

اگر دهن فراخ باشـد دلیـل بـود بر حرص و آزاز بهر آنکه فراخی راهگـذر شـراب و طعـام از قوت حرارت بود و نیز دهن شـیر فراخست.

اگر لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با سطبری

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۷۷

فرود آمده باشد و آویخته.

و اگر باریک باشـد دلیل بیماری و رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود و سـست چنانکه چون بهمرسـند لب بالائین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که لب شیر چنین است.

اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان پیش پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا لب گراز چنین بود.

و اگر لب سطبر باشد و لب بالائین بر لب زیرین معلق بود دلیل بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و کپی گرفته‌اند.

و اگر دندانها ضعیف و باریک بود از یکدیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی.
و اگر دندان‌های پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و هر که را روی بصورت خشمناکان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم.
اگر بر روی او گوشت بسیار بود دلیل باشد بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته‌اند و نیز چون روی بسیار گوشت دارد رکهای دماغ از اخلاط و باد های غلیظ ممتلی بود بدین سبب روحی که سبب حس و حرکت است در آنعروق و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود.
و اگر بر روی گوشت اندك باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشگی مزاج میشود و خشگی مزاج سبب قلت گوشت.
و اگر روی بسیار گرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و درویشی طبع و دنائت و این اعتبار از بوزینه گرفته‌اند.
و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و اینرا از گاو و خر گرفته‌اند.
و اگر روی بغایت کوچك باشد دلیل بد نفسی و خسیسی و دوستی نا کردن با مردم بود و این اعتبار از کپی گرفته‌اند و چون درست شد که بزرگی و

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۷۸

و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بهترین اشکال آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بد خوی بود.
و از اینجاست که رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود اطلبوا لحوایج عند حسان الوجوه.
و اگر میان گوش و دنبال چشم که آن را بتازی صدغ گویند بر آمده و اما سیده نماید و رگ گردن ممتلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدینصورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن به کارهای دیگران.
اگر خنده بلند کند دلیل باشد بر ستیزه روئی و دراز زبانی و اگر با خنده سؤال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانك و مشغله.
و اگر گوش بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی بواسطه آنکه گوش خر بزرگ است و اما درازی آن به جهت آنکه خشگی بر مزاج غالب شود.
و اگر گردن قوی و سطبر بود دلیل باشد بر قوت غضب و اینمعنی را اعتبار از آن کرده‌اند که هر چه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قویتر بود از گردن ماده.
و اگر باریك باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و اینرا از شیر اعتبار کرده‌اند.
و اگر گردن دراز و باریك باشد دلیل بود بر بد دلی و اینرا اعتبار از شتر گرفته‌اند،
و اگر گردن بسیار کوتاه باشد و باریك دلیل بود بر مکر و فریبندگی و اینمعنی را از گرگ گرفته‌اند.
و اگر آواز بلند و سطبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت و خشم و بد خوئی.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۷۹

و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید دلیل بود بر بردباری و نیکخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل بود بر بد همتی و اگر آواز

گران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار.
و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و بیفهمی چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان و اگر گوشت بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بر نیکوئی طبع و جودت خاطر.
و اگر تهیگاه باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که نرینه را تهیگاه باریک باشد.
و اگر سطبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری و اگر هر دوارش دراز بود چنانکه به زانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر بسیار کوتاه باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه و لیکن با بددلی و ترس.
اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حماقت بود اگر کف تنگ باشد دلیل بود بر بد زبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده‌اند.
و اگر قدم بسیار دراز بود و پر گوشت دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و فخر کردن.
و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اگر قدم سطبر باشد و رك و پی بر او ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد.
و اگر قدم کوچك و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا در اغلب قدم زنان چنین است.
و اگر انگشتان پای بر هم چسبیده بود و ناخنها نیز بر اینصفت دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روئی و اینمعنی از بعض مرغان اعتبار کرده و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود و اینمعنی از سمانه گرفته‌اند و
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۸۰
اگر ساق سطبر باشد و پر گوشت دلالت کند بر ابلهی و بیشرمی و اگر رگها بر ساق باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه بر اینصفت‌اند.
و اگر استخوان ساق که نزدیک کعبست رکها بر او ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها بسیار گوشت باشد دلیل ضعف نفس باشد زیرا که جنس مادینه چنانست.

باب دویم در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی

اگر آندو عضو که محل دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی توقف باید کردن و اگر متفاوت باشند به حسب تفاوت حکم کردن.
و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج از گرمی و سردی و تری و خشگی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری و آنگه احوال خورش و هواها و شهرها و اقلیمها آنگه احوالی که از مردان و زنان اعتبار باید کردن آخر الامر مانند گی بدیگر حیوانات و در حکم بد اینعلم سه شرط باید کرد:
۱- چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شك نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلایل بیشتر بود ظن قویتر گردد پس باید که به یکدلیل از ایندلایل و علاماتی که یاد کردیم قناعت نکند.
۲- آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صور و اشکال و اصوات است و تفاوت در ادراك این امور واقع باید تا نیک تامل ننماید بمدلولات آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت ننماید.

چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست است و صانع اینصناعت پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدینداری و پارسائی معروف این

پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند و پیش اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت او را بدید و اعضا و اطراف آن را تامل نمود گفت صاحب اینصورت به زنا کاری رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و به اینعلم نا معتقد شدند و حکیم را به جهل نسبت کردند و چون اینسخن به پادشاه عرض کردند پادشاه از حکیم تعجب داشت و در علم و اعتقادش بیفزود و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکمی که بصورت من کردی حق است و من بر آن صفتم لیکن من بعلم و ریاضت خود را از کار زنا باز داشته‌ام.

۳- آنکه چون دلایل مذکور بعضی معارض است مر بعضیرا چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و بد دلی با هم باشند ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد و بر وجهیکه بالاتر از ذکر شرایط یاد کرده شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیکداند تا تاثیرات کواکب و طبایع و منسوبات بهر یکی از آن را شناسد و اللّه اعلم.

بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم از مقاله چهارم علم احکام نجوم است

اشاره

که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلیل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل:

فصل اول در بیان تاثیر کواکب

بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا میکند

و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص گردد و بسبب بعد او زاید شود اما در سفلیات بچند وجه:

۱- آنکه ما میبینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده‌اند و چون انوار صبح ظاهر شد در اجساد ایشان حیات پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قویتر چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان در زیاده بود تا به وسط السماء برسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی بنقصان نهد و ضعف و فتور در ابدان بدید آید چنانچه چون بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچو مرده در گوشه‌ها و سوراخها بیفتند و ایندلیل روشن است بر تأثیر او.

ب- آنکه موضعی که از مسامته آفتاب دور است همچو ما تحت قطبین آنجا ۶ ماه روز و ۶ ماه شبست و از شدت برودت هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود بادهای عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامته نزدیکتر باشد بخلاف این.

ج- آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شده بسبب اختلاف احوال آفتاب است در

حرکت چه آنها که در خط استوا ساکنند تا به محاذات ممر سر سرطان به واسطه آنکه آفتاب در سال یکبار یا دو بار به سمت راس ایشان گذرد از حرارت ابدان و مویهای ایشان سیاه شود

و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند. همچو زنج و حبشه بواسطه قرب تاثیر آفتاب در آنجا مویهای ایشان را بسوزاند و سیاه و مجعد گرداند و چشمهایشان قوی بود.

و آنها که مساکن ایشان بمحاذات ممر سرطان نزدیکتر بود. همچو اهل هند و یمن و بعضی از مغاربه و همه عرب سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع به اعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشکتر و آنها که مساکن ایشان بر ممر سرطان باشد تا بمحاذات بنات نعش کبری بواسطه آنکه آفتاب مسامت رؤس ایشان نشود و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما به افراط نباشد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۸۳

همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه از اینها بطرف جنوب مایل باشند بنا بر قرب ایشان از منطقه البروج و ممر کواکب متخیره در فهم و ذکا قویتر باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنابر طلوع کواکب از آنجا و ظهور ایشان در آن طرف نفوس ایشان قویتر بود و تذکر بیشتر و آنها که بطرف مغرب باشند نفوس ایشان ضعیفتر و نرمتر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی بنات نعش بود. همچو صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از بروج و حرارت آفتاب برودت ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند و بد خلق سرد مزاج.

و اینجمله دلیل است بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط به احوال علویات باشد.

د- آنکه چون آفتاب به اول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا معتدل گردد و نشو و نما در اشجار و نباتات پدید آید و آب‌ها بسیار شود و چون به سرطان رسد حرارت زیاده گردد و نبات به کمال رسد و میوها نضج یابد و آب‌ها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوه‌ها بکمال رسند و بیشتر چشمها خشک گردد و برگ درخت زرد شود و فرو ریزد و نبات خشک شود و چون بجدی رسد برودت بر هوا مستولی گردد و برف و سرما پدید آید.

و علی الجمله اختلاف فصول چهار گانه به سبب انتقال آفتاب در ارتفاع فلک ظاهرتر از آنست ببیان محتاج شود اما بیان تاثیر قمر هم بچند وجه است.

۱- آنکه ما میبینم که چندانکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم‌تر و بشره خوب‌تر.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۸۴

چون روی در نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن کم شود و یبس مستولی گردد ب- آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود برآید و بسیار شود.

و اگر در نقصان بود دیر برآید و بسیار نشود.

ج- آنکه شیر و مغز حیوانات چندانکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد که در نصف آخر.

د- اگر آنکه درخت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل بوسط سماء بکارند زود بگیرد و نشو و نما کند و بار دهد.

و اگر در وقت نقصان بکارند بضد این بود.

ه- آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین

معادن و چشمها در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان.
و- آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بر آیند و فربه‌تر باشند و در آخر ماه بقعر آب روند و چنان فربه نباشند و از اینمجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تاثیری هر چه تمامتر است و تاثیر او در وقت زیادتی بیشتر اما تاثیر کواکب به چند وجه.
آنکه می‌بینیم که تابستانی از دیگر تابستان گرمتر است و زمستانی از دیگر زمستان سردتر و چون سبب این تفحص می‌کنیم می‌بینم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان گرمتر است و اگر مقارن کوکبی بارد حرارت کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم میکنیم که آن کوکبرا در این عالم نیز تاثیری هست.
ب- آنکه به حسب استقراء معلوم شده که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد.
در بعضی از مواضع مذکوره واحد النحسین را در او نظری نباشد میان زن و
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۸۵
شوهر موافقت و محبتی هر چه تمامتر باشد.
و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در مقابله یا تربیع با زحل مقارن یا مقابل. در بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از او آن وصلت در غایت ردائت بود میان ایشان محبت و الفت صورت نبندد.
ج- آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهلی که به حسب عادت شخصی بیست مجلس کار کند در آنروز همان مقدار بخورد عمل از شش یا هفت مرتبه تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او مسهلی که در وقت دیگر بیست دست کار کند در آنروز از پنجاه بگذرد و در باطن هیچ کربی و ضعفی ظاهر نشود.
و اگر نه آن بودیکه قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی گردد و اخلاط را از تحلل منع کند واقع نه چنان بودی.
د- اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی کند یا درختی نشاند آن زیاده فایده ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از اینجمله معلوم می‌شود که امتزاجات و اتصالات این کواکبرا در ظهور آثار به امر صانع مختار تاثیری هر چه تمامتر است.

فصل دوم در آنکه سیارات در تاثیر قوی‌تر بود یا ثوابت:

جمعی گفته‌اند ثوابت قویترند بدو وجه:
۱- آنکه یکی از ثوابت اگر در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند.
ب- آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان سیارات و ایشان اقربند در مرتبه بمبدء اول پس باید که اقوی باشند در اثر.
و جمعی گفته‌اند که سیارات قویترند بچند وجه:
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۸۶
ا- آنکه هر یکی از سیاراترا فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت را چنین نیست.
ب- آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و قوت و انتقال از سرعت به بطویا به عکس نباشد و سیاراترا بود و شک نیست که این امور به فعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه‌تر است و هر آنچه فعل او به اراده و اختیار اقرب تاثیر او قوی‌تر بود،
ج- آنکه سیارات به اینعالم نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسان‌تر پس تاثیر ایشان قویتر باشد.

د- آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و هریکیرا از ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و به حسب هر حالتی و قوتی تاثیری دیگر و آنکه کوکب ثابتی چون در درجه طالعی یا عاشری افتد مرتبه مولود بلند شود بنابر آنست که ثوابت بطیء الحرکت‌اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغییر و ثوابت اگر چه در مرتبه بمبدء نزدیکترند اما چون از اینعالم دورترند تاثیر ایشان همچو تاثیر سیارات نباشد.

فصل سیم در شبهاتیکه بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده‌اند با جواب آن:

شبهه اول آنست که اگر وقوع ممکنات در اینعالم ولاقوع آن را تعلق به حرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول به ارتفاع امکان باطل است.

۱- آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۸۷

آنکه اگر وقوع اشیا به سبب حصول اسباب فلکی واجب بودندی یا عدم وقوع به سبب حصول آن اسباب ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است،

ب- آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نه شایستی چنانکه مدح آتش بدانکه او گرم است یا مدح برف بدانکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع شد استدلال به حرکات کواکب بر این افعال صورت نبندد

جواب از این شبهه آنست که افعال بشری موقوف است بر حصول اراده قلبی و حصول اراده را ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست.

شبهه دویم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب و بروج و امتزاجات آن جز به تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را ناچار است آنست که آن چیز بر یک منوال دو نوبت حاصل شود لیکن اینمعنی بغایت متعذر است زیرا که عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند.

جواب آنست که تجربه در این باب بدان حاصل شود که چون کوکب در برج معین و درجه معین حادث شود و باز چون بهمان برج و درجه رسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکبست بدآن درجه و اگر چه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکبرا بعضی با بعضی واقع است یا نه

شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفت درجات کواکب و تحصیل اینمعرفت تعذری تمام دارد.

چه در آلات رصدی خللها بسیار است و اگر نه در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات می کنند و آن بمرور ایام از درجات زیاده شود و بجائی رسد که موضع کواکب به حسب زیج معین نیز مجهول ماند فکیف به حسب زیجات مختلفه.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۸۸

و چون وضع کوکب مجهول باشد احکام متفرعه بر آن بجهالت اولی بود جواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که به برجی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست.

شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند.

و اگر جزم کند در تقدمه افادت علم بدان هم فائده صورت نبندد چه اگر آن چیز خیر باشد و اگر شر بهمه حال برسد.

و حینئذ تقدمه معرفت او جز زیادتی غم و حزن و انتظار فایده ندهد چنانکه گویند امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمود:

«کلیاتها لا تدفع و جزئیاتها لا تعرف فما هی الا تقدیم هم او تاخیر مهم».

جواب از این شبهه آنست که اتصالات فلکی همچو اسباب فاعلی‌اند و استعدادت ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر بی این هر دو میسر نشود.

و از اینجاست که بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها پس منجم هر گاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی‌اند مسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابل سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد.

و اگر شر باشد در دفع اسباب ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه چون طبایع فصول و مقتضیات آن را معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصلی و مساکنی که دافع مضار آن بود حاصل کنند تا از مضار اهویه خلاصی یابند.

و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد بقلعه و حصنی پناه گیرد تا به جمع لشکری و آلاتی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود.

شبهه پنجم آنکه اصول اینعلم در غایت رکاکتست و فروع او در نهایت کراهت اما اول بنابر آنکه ایشان مثلا چون از معرفت قران عاجز شوند طالع قران را قایم مقام او نهند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۸۹

و این همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده باشند و رکاکت اینمعنی ظاهر است.

و اما دویم بنابر آنکه حکم بر مولودی در قوتی محتاجست بهزار دلیل یا زیاده و رعایت آن در غایت صعوبت و با اینهمه بیشتر نتایج آن متناقض باشد.

چه بعضی گویند بودن زحل در بیت المال دلالت بدرویشی کند و بعضی گویند یافتن کنج. جواب آنست که بر تقدیر تسلیم اینجمله ما لا یدرک کله لا یترک کله.

شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است:

«و هو قوله تعالی و عنده علم الساعهٔ و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و قوله تعالی و لا یظهر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول و قوله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو»

جواب از این بعد از آنکه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم از اینقسم علم نیست بلکه ظنی است که گاه صواب افتد گاه خطا.

حینئذ آیات مذکوره منافی اینمعنی نیست

فصل چهارم در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان

بدانکه در اصول طبیعی مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه‌اند پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشگست و فلان کوکب سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کردند،

بعضی گفتند همه کواکب حی‌اند و ناطق باختیار و بارادت این افعال از

ایشان صادر می‌شود.

و بعضی دیگر گفتند که طبیعت ایشان مقتضی این آثار است چنانکه طبیعت آتش مقتضی سخونت است و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطوء حرکت و قرب و بعد است بما چه آفتاب بنابر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطوء و قرب و بعد بما متوسط لاجرم ظهور آثار او در اینعالم قوی‌تر است و سخونت او بیشتر و زحل اگر چه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد ما و غایت بطوء و کمودت لون او شعاع او را چندان تاثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم به برودت او حکم کنند.

و مریخ اگر چه مقدار جرم او صغیر است اما بواسطه عدم بطوء حرکت و حمرت لون او که در صورت همچو حمرت آتش است تاثیر آن در سحونت در غایت قوتست بمعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت بافراط بود نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در آنسال سرما بافراط بود

و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند.

و اگر مشتری یا زهره را در بعض فصول با آفتاب امتزاجی شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود.

و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود.

و آنچه گویند که زحل و مریخ نحس‌اند بنابر آنست که حاصل از استیلای

زحل برد مفرط است و از استیلای مریخ حر مفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در در نحوست قویتر است از مریخ زیرا که زحل مقتضی بر دویبس است و مریخ مقتضی حرویبس و بر دویبس هر دو منافی حیاتند بخلاف حرویبس چه قوام حیاة بحرارتست

و مشتری و زهره سعدند بنابر آنکه ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت‌اند و قوام حیات با این هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قوی‌تر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و زهره را سعد اصعر و عطارد را با سعود سعد نهادند و با نحوس نحس بنابر آنکه چون او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضای آثار مستقل نیست:

چه اگر مستقل بودی بایستی اثر با بقای مؤثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود یافتند که تاثیر آن کوکب قوی‌تر است دانستند که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از کوکب.

و گفتند او با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس

و از سعد اکبر چون بواسطه ضعف حال و موانع، آنچه مقتضی طبیعت او بود به ظهور نرسد گویند سعد بنحس منقلب شد و در نحس بعکس این مثلا- طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال بر کون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق

حرکت و حیاتست و لیل موافق سکون و موت.
پس هر گاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی در برج نهاری و در حظ خود سعادتی قوی بخشد.
و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در مواضعی که نه حظوظ

او بود سعادتی ندهد و آنچه دهد فاسد و سریع الزوال بود
و آفتاب و مشتری و مریخ مذکرند. زیرا که ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیت فاعله است.
و بعضی گفته‌اند که مریخ مذکور نیست چه او اگر چه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارتست و یبوست کیفیت منفعله است.
و اینسخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیکست
و زحل مذکر است بنابر آنکه غالب بر او برودتست و برودت هم کیفیت فاعله است.
اما چون حرارت در فعل قوی‌تر است از برودت لاجرم دلالت زحل بر تذکیر ضعیف‌تر باشد.
و بنابر اینست که مخنثان و ذکوریکه ایشان را نسل نباشد بدو نسبت کنند و عطارد بنابر آنکه غالب بر اویبنس است در منع از انفعال نسبت حرارت او را با نفس او مذکر نهند.
لیکن در ذکورت ضعیف است و بنابر این غلمانی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او را نیز حکم تذکیر بود. و اگر آن کوکب مؤنث بود حکم تانیث
و زهره و قمر هر دو مؤنث‌اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت‌اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودتست و برودت ضد حرارت و ضد آن در بعض وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخرا بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبت است بلیل.

و بعضی دیگر بر نهاریت و لیلیت ایشان حکم نکنند و ارباب اینصناعت کاینات اینعالم را بر این کواکب قسمت کنند و اندکی باشد که بدلالت بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه دو کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن مشترک باشد.
چنانکه افیون بواسطه برودت به زحل منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و انار بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه رطوبت بزهره.
و چنانچه جمیع ریاحین بنابر ترطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک اوست در نرگس و زحل و رأس و مریخ در گل و آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرم.
و چنانکه اصل درخت بآفتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان بمریخ و شکوفه او بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حب او بعطارد و چون این معلوم شد گوئیم.
زحل از مساکن بر خرابها و چاههای عمیق و شورستان و مرابط چهار پایان دلالت کند.
و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب و از معادن بر اسرب و خبث حدید و احجار صلبه و از حبوب بر فلفل و شاه بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر مازو و هلیله و جوز و زیتون و بادام و هر

درختیکه ثمره او را پوست سخت باشد و از طعوم بر بشاعت و عفوصت و حموضت کریهۀ النتن و از اغذیه و ادویه هر چه بارد و یابس باشد در درجه چهارم الا ادویه مخدره.

و از چهار پایان بر گاو و شتر مرغ و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و گژدم و بر اغیث و خنافس و از طیور بر مرغ آبی و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب دانه چیند و از اعضاء بر شعر و جلد و ظفر و عظم و ظهر و انثیان و دبر و مصارین.

و از اسنان بر شیخوخت و از ادیان بر یهودیت و از لباس بر سیاه و از خویشان بر آباء و اجداد و برادران بزرگ.

و از مردمان بر ارباب صنایع و سفله و لصوص و خصیان و از طبایع و افعال و احوال بر فکر بسیار وهم و حیرت و عزلت و فسق و حیلت و غربت طویل و فقر شدید و ثروت با بخل و خیانت و حقد و بد نفسی و بد خواهی بمردم.

و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری شفتین و کتفین.

مشتری بر مواضع عبادت و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب.

و از معادن بر رصاص و سفید روی و شبه وفالق و الماس و مرقشیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج و ذرت و نخود و گنجد و سیب و انار ملیس.

و از درختان بر انجیر و شفتالو و زرد آلو و اجاص و نبق و هر درختی که که او را ثمره شیرین بود.

و از ریاحین بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت خوشبوی و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود.

و از جانوران بر انسان و بهایم اهلی و ذوات اظلاف و هر دابه که رنگ او خوب و گوشت او لذیذ باشد و هر شیر و پلنگ و فهد که آهسته باشد.

و از خویشان بر فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دجاج و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند و سیاه نباشد.

و از اعضاء شرائین و نطفه و مغزوران و امعا و خلق و از اسنان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیت:

و از لباس بر سفید و از مردمان بر ملوك و وزراء و قضاۀ و عباد و علماء و

و تجار و اغنیاء و اشراف و از افعال و احوال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو همت و معونت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار حق و صدق خواب‌ها و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از احوال و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحم و اعتدال.

مریخ بر مساکن اهل فجور و مواضعی که گاوان خسبند و از معادن بر آهن و نحاس و مغناطیس و زنجرف و از حبوب بر حبۀ الخضراء و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلختر بود و شوك بسیار دارد و ثمره او را قشر باشد و بر سپندان و پیاز و سیر و سداب و جرجیر و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هر چه سمی باشد در درجه چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهار پایان بر شیر و پلنگ و خوك بری و سگ و هر سبعی که خبیث باشد.

و بر مار و افعی و از مرغان هر نوع که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضاء بر اورده و هر دو ساق و کلیتین و مراره و از اسنان بر

سن شبان و از انساب بر برادران و اسباط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قوادان و بر بت پرستان و خماران.
و بر لباس سرخ و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و نمیمت و کثرهٔ شهوت و حرص بر قتل و غضب و گریختن و سوگند بدروغ و غربت و سفر و خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و حسادت و لجاجت و سفاهت و طیش و خدیعت و از صور و اشکال بر طول و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و پیشانی و سرخی موی.
آفتاب بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا بچین و خانهای ملوک و سلاطین.
و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی وررو کمرهای مطلا و لاجورد و رخام و آبگینه و سندروس و کبریت و زفت.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۹۶
و از فواکه و حبوب بر ترنج و برنج هندی و از درختان بر نخل و رز و هر درخت بلندی که میوه او را دسومتی قوی باشد و آن را خشک کنند و بر نیشکر و از اغذیه و ادویه بر هر چیزیکه حرارت او بدرجه چهارم نه رسد و بهمه حال بیمنافع نبود.
و از طعوم بر حرارت و از الوان بر شقرت و صفرت و چیزهای روشن و از چهار پایان بر اسب و گوسفند.
و از مرغان بر عقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و جانب راست از بدن.
و از اسنان بر وسط عمر و از انساب بر پدر و برادران میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما و رؤساء و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و رغبت در جمع مال و اهتمام بامور معاد و اقتدار بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان و سرعت غضب و لطافت و محبت و شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و قوت بدن و سمن و سبوطت شعر.
زهره بر بابل و عرب و هر شهری که میان بیشه و جزایر باشد و بر راههائی که آبها بسیار باشد و بر خانهای خوب و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر و سیم و بر سرمه.
و از فواکه و حبوب بر انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و به.
و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در برودت و رطوبت و نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض خالص و سمرت و ضیاء.
و بعضی گفته‌اند خضرت و از حیوانات بر هر ذی حافر و ابیض یا اصفر از وحوش و بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و ملخ و هر مرغی که آن را خورند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۲۹۷
و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم و آلت مباضعه و از اسنان بر وقت بلوغ و از انساب بر زن و مادر.
و از ادیان بر اسلام.
و از طبایع و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت و غنا و لهو و مزاح و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف نفس و محبت فرزند و سایر مردم و بر بطالت و ضحک و استهزاء و رقص و محبت خمر و کثرت سوگند بدروغ و تانیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان و سطبری ساق.
عطارد بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و دیلم و بر بازارها و خانهای صورتکاری و بر بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا و فیروزه و روئینه و آهک و شوره.
و از حبوب و فواکه بر باقلا و ماش و کرویا و کزبره و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد.

و بر بقول و قصب و از اغذیه و اشربه هر چه یبوست او بر برودت غالب باشد نه بافراط و حبوب غیر نافع.
و از طعوم هر چه در او دو طعم باشد و از الوان هر چه از دو لون مرکب باشد همچو آسمان کونی.
و از حیوان بر کلاب معلمه و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانیکه کوچک باشد از بری و بحری.
و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی و از اعضاء بر عروق نابضه و زبان و از اسنان بر سن صبی.
و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجار و کتاب و اصحاب دیوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکاء و فطنت و حلم و وقار و عطفت و رأفت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محمدت و رعایت حقوق و ترک بدی و بعد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۹۸

غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت که با حمرهٔ و خضرهٔ زند و ضیق جبهه و غلظ اذنین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لحیه و صغر انگشتان ماه بر آذربایجان و موصل و هر موضعی که نمناک بود. و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و خرز و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود.
و از حبوب بر جو و گندم و خیار و خربوزه و هر چه بر ساق بایستد و از اغذیه و اشربه بر هر چه برودت او همچند رطوبت او باشد. و گاهی نافع بود و گاهی مضر
و از طعوم بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندك و از الوان بر رقت و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسفند و هر حیوانیکه متأنس بمردم باشد.
و از طیور بر دراج و دجاج و عصافیر و بط و هر مرغیکه بزرگ باشد و از اعضا بر ایسر از بدن و بر گردن و هر دو دست و از اسنان بر سن طفولیت و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرایر و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و نمیمت و اعتنا بر اصلاح ابدان و سعادهٔ در معاش.

فصل پنجم در بیان دلالات بروج

بدانکه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی از فلک را فصلی نام نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود.
لاجرم فلک را بنابراین بدروازه قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند یا خود گوئیم که چون آفتاب را در مدت یکدوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع تا باجتماع دیگر ماهی گرفته لاجرم فلک را دوازده قسم

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۲۹۹

کرده‌اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا انگیختند بنامی مخصوص کرده‌اند.
همچو حمل و ثور و جوزا و سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هر یکی ازین بروج را بمقدار حرکت آفتاب درو بسی قسم کرده‌اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آن را بشصت قسم متساوی کردند و هر یکی را از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را به شصت قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را به شصت قسم کردند و هر قسمی را ثالثه و علی هذا.
رابعه و خامسه تا عاشره حمل خانه مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل و او مذکر است و نهاری و حار و یابس و صفراوی و منقلب ربیعی و شمالی و هر که بطالع حمل زاید مربوع قامت و بسیار موی و جعد و غلیظ

باشد و مایل بصهوبت،
و گویند بشقرت و اکحل العین.
و بعضی گویند ازرق و سپید رنگ که بسرخی زند و پیشانی برجسته و روی گرد و گردن دراز باشد و کوچک گوش و فراخ چشم و خوب صورت و لب زیرین باریک و اخبار و اشعار دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خود بین بود.
ثور خانه زهره است و فرح او و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه او مؤنث و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که به طالع او زاید دراز بالا و تمام هیئت و ضعیف عقل و شریر نفس و صاحب مکر و خداع و کذب و متلون و کدود بود و گردن و شکم و اطراف او بزرگ و بینی او دراز و پیشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ و سیاه و سطبر لب و سیاه مو و اسمر رنگ و بسیار رغبت به زنان.
جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف رأس و هبوط ذنب مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذو جسدین و هر که به طالع جوزا بود خوب صورهٔ
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۰۰
و معتدل قامت و متناسب الاعضاء و سبک روح و خوشبوی و کریم الاخلاق و صاحب کتاب و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک گردن باشد.
سرطان خانه قمر است و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و منقلب.
و هر که به طالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف دندانهای او راست نباشد و موی او باریک بود و اندک مجعد و نیمه اسفل غلیظتر از اعلی بود.
و رنک او اندکی با سیاهی باشد و او را فرزندان بسیار باشد و به غایت متلون بود.
اسد خانه شمس است و فرح او و وبال زحل و درو شرف و هبوط نیست و ثابتست و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی.
و هر که به طالع اسد بود خوب هیات و مهیب و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل قوی آواز و کریه لقا و شجاع و صاحب مکر و خدعه و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و ذرا عین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفته‌اند با زردی.
سنبله خانه عطارد است و فرح و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مؤنث و لیلی و سرد خشک و سوداوی.
و هر که به طالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول قامت و گشاده روئی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون.
و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیله و صدق و ادب و حکمت و باوقار بود.
و پیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بخسب قوت
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۰۱
و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب دوست دارد و در عفت و فجور متوسط و بنکاح رغبت کند. اما کمتر
میزان خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی.
هر که به طالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل القامت و المزاج و سبط الشعر و حسن الانف.
و بعضی گویند مفرطح و اشهل العین و پیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عقل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شهوت و حریص بر زنا و لواطه.

عقرب خانه مریخست و فرح او وبال زهره و هبوط قمر و ثابت و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی.
هر که به طالع او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود و فجور دوست دارد بد خلق و وقیح و بسیار حزن باشد.
قوس خانه مشتری و فرح اوست و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط رأس و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی.
و هر که به طالع قوس زاید خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرک شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخدین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد و اندک بسرخی زند.
و بعضی گویند سطبر موی و دراز ریش و افطس و دراز بالا- و سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و مبذر و بی فکر و صاحب ادب و بی‌مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت.
جدی خانه زحل است و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۰۲
منقلب و مؤنث.
و هر که به طالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف المشی و سریع النظر و ملول الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و حیلت و لهو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد.
دلو خانه زحلست و وبال آفتاب و هیچ کوکب را درو شرف و هبوط نیست و او ثابتست و هوائی و گرم و تر و دموی و مذکر و نهاری.
و هر که به طالع دلو زاید مربوع قامت باشد و مایل بطول و عالی نظر و صافی لون و گاهی باشد که با زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و آگنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص بزینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بد دل بوقت شدت.
حوت خانه مشتریست و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و لیلی و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین.
و هر که به طالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زند و خوب محاسن و نیک بدن و گرد چشم و مربوع قامت.
و گاه باشد که بر روی او خالی بود و نیک رأی و خوش خلق بود و لطافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشد و صاحب ادب و دها و حیله بود و در وفای عهد و تورع و متوسط باشد و با امانت و و دیانت بود و اللّه اعلم
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۰۳
بسم الله الرحمن الرحیم

فن هفتم از مقاله چهارم علم خواص

اشاره

که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات هر یک از آن و چون اصناف موجودات بی‌شمارند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست.

اما از آنجمله که مفیدتر بود و غرابت در او بیشتر در چهار باب ایراد کنیم إن شاء اللّه تعالی.

باب اول در خواص حیوانات چهار پا

فیل

مشهور آنست که عمر او از صد سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد چهار صد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه‌ور باشد.

و اگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک کند و اینمعنی بسیار ازو مشاهده کرده‌اند.

گویند فیلی را به آب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی بخرطوم او فرو برد فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد خرطوم خود را پر آب کرده نگاه داشت.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۰۴

همینکه بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و شاگردان او ریخت و و جامهای مردم که میدوخت تر گردانید و اینحرکت دلیلست بر قوت حس.

گویند از گربه و موش و خوک ترسد و این گویا بالخاصیه است و بعضی گویند چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه چون به شیر مانند است بدآن سبب. ازو نفرت کند و میان او و مار دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او می‌کند و چون رنجور شود مار را بخورد شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر او آنست که علفی که او دوستدارد در راه گذار او نهد و چون او بیاید و آن علف بخورد صیاد آنجا حفره بکند و همان علف در آنجا نهد فیل بعادت می آید و آن علف زا می‌خورد.

و چون صیاد معلوم کند که او بدان علف آموخته شد بتدریج آن حفره را زیاد می‌کند و علف میریزد تا حفره چنان شود که چون فیل در آنجا رود نتواند باز گردید و آنجا محبوس شود.

پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود بعد از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست در آن سوراخ کند و بر سر و روی او بمالد چندانکه آرام گیرد.

پس آنسوراخ را بتدریج فراخ کند چنانکه فیل روی او را تواند دید و او را علف میدهد و لطف مینماید تا چند روز برآید بعد از آن یکی از فیل بانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بیاید و چوبی یا سنگی بزرگ بردارد و بروی زند.

پس آن صیاد بیاید جامه سفید پوشیده و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر او را بیندازد و چوب بیاری بر جامه او زند و او را فریاد کند و از پیش صیاد بگریزد.

پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطف بسیار کند و سه چهار روز دیگر او را بدینموال تعهد کند تا الفت مستحکم گردد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۰۵

پس حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آورد و تعلیم دهد

چه حیله کان بنی آدم نداندبجز مردن کزو بیچاره ماند.
و از خواص اجزای او آنستکه اگر زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سفیدی را از چشم ببرد.
و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل کند و اگر هفت روز و هر روز پنج درم پیه او بخورند فربه شوند.
و اگر چرک گوش او بخورد کسی دهند یکهفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بیاویزند بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند میوه او شیرین گردد و کرم او دفع کند و اگر بسایند و بعسل عجین کنند و بر کلف نهند زایل کند.
و اگر صاحب تشنج را به پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آن را با خود دارد از درد شکم ایمن بود.

رخ

جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانهای پیشین تیز دارد و هیچ حیوانی ازو نجهد و از اینجهت حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده‌اند که او بر همه آلات غالبست و لعاب دهن او و زبل و بول او زهر قاتل است و هر چه در نظر او آید صید کند بواسطه آنکه در دویدن با باد برابری کند.
و اگر کسی ازو بگریزد و بر درخت رود او بیاید در زیر آندرخت بایستد و دم خود را بر مثال مغرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد هلاک شود.

کرگدن

در جثه همچو فیل باشد اما در خلقت بگاو ماند و او را یک شاخ باشد سر او بغایت تیز در بالای بینی او.
گویند که هیچ سلاح درو کارگر نشود و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت اندک عمر باشد.
بواسطه آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و بجز یک بچه
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۰۶
نزاید و بیشتر اوقات آن را نیز بخورد و از اینست که چون هنگام وضع حمل او شود بچه سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد تا مدت شش ماه همچنان قوت خورد تا قوت گیرد.
پس از آن تمام بیرون آید و از پیش مادرش بگریزد.
و بعضی گویند حکمت در آنکه بسیار در رحم بماند آنستکه زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانچه بچه تاب زبان آن ندارد و بدان هلاک شود.
و از خواص شاخ او آنستکه اگر صاحب قولنج یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد.
و اگر زنی دشوار زاید چون در دست گیرد بچه ازو جدا شود و اگر آن را بسایند و بخورد مصروع دهند شفا یابد.

زرافه

جانوریست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از سر شتر بلندتر و و خوردتر باشد و گردن او بدرازی گردن شتر الا آنکه او راستست و گردن شتر خم و او را دو شاخ بود بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و بینی او بدهان و بینی گاومیش و دنب او مانند دنب شتر.

اما از دنب شتر باریکتر و کم موی‌تر بود و تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی دستهای او بسیاری از پای او درازتر باشد و او را شتر گاو پلنگ خوانند.

گوینـد اگر پلنگ با شتر وحشـی جمع شود زرافه حاصل شود جاحظ آورده است که شتر وحشـی با کفتار جمع شود و حیوانی آید بخلقت شتر و کفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده چون با گاو و شتر دشتی جمع شود زرافه حاصل آید.

و از خواص او آنسـتکه سـرکین او یرقان را زایل کند و اگر کسـی پوست او را با خود دارد خوابهای نیک بیند و دردسر کمتر شود.

شتر

حیوان بسیار منفعتی است و از غرایب خلقت او آنستکه اگر بختی با

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۰۷

بختی جمع شود بچه ناقص خلقت و کوتاه گردن باشد و بغیر از کشتن را نه شاید و اگر لوک با لوگ جمع شود همچنین.

و اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر باشـد و آن را بیسـراک خواننـد و از شتر عرب نوعیسـت که آن را مهری خوانند و زعم عرب آنست که آن نتاج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شدند.

و گویند شتر بسیار حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد که آن کس را هلاک کند.

آورده‌انـد که یکی از امرای عرب شتری را بسـیار رنجانیده بود آن شتر کینه در دل گرفته فرصت میطلبید غلام او از آن وقوف یافت و او را اعلام کرد شبی آن شـخص آن شتر را در برابر جایگاه خود راست کرد چون شب تاریک شد او قربه پر باد کرده بجای خود نهاد و جامه خود را بر او انداخت و در برابر آن شتر دورتر نشست تا شتر چه خواهد کرد.

شتر برخاست و بر سـر آنقربه رفت و هر دو زانو بر آن نهاد و بخفت آن را از آن حال خنـده گرفت شتر چون آن آواز شـنید و دریافت که حیله کرده سر خود را بر زمین زده میغلطید تا هلاک شد.

و از خاصـیت شتر آنستکه اگر استخوان پوسیده او را خرد بکوبند و بآب بیامیزند و بسوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند و چون روی کسـی زرد شود اگر شـش شتر را گرم از شکم او بیرون آورند و بر روی آن کس مالند آن زردی زایل شود و اگر آن را به پزند و قدری کرویا برو ریزند و در آفتاب خشک کنند.

پس از آن یکجزو گشـنیز و یکجزو بـاقلی را پـوست بـاز کننـد و خشـگ نموده کوفته و بیخته برو ریزنـد و کسـی را که ضـیق النفس داشـته باشـد هر بامـداد پنجـدرم از آن بدهند و در پی آن شـیر میش که هماندم دوشـیده باشـند یکچهار یک بدهند تا بیاشامد شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر بکسی دهند که بخورد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۰۸

بیخود گردد.

اسب

اتفاقست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین اسبان اسب عربیست.

گویند اول اسبی نامدار که در ایام عرب پدید آمد اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السّلام و سبب آن بود که قومی از جانب عمان برای ساختن مهمات پیش سلیمان رفتند چون حاجت ایشان بانجاح مقرون شد وقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا از اینجا تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرمای تا ما را به منزل رساند.

سلیمان علیه السّلام اسبی بدیشان داد و گفت بهر منزل که فرود آئید چندانکه خواهید با او صید کنید که صید ازو نجهد ایشان بهر منزل که فرود میآمدند چندان صید میگرفتند که ایشان را کفاف دهد آن اسب را آزاد نام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر مادیان خود انداختند و ازو نتاج گرفتند و اسبان عرب از آنوقت بادید آمدند.

و در کتب بیطره مذکور است که غایت عمر اسب تا سی و دو سه سال است اگر گردن و روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب و صافی و شیهه او به آواز خروس ماند آن اسب را عمر دراز بود.

و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد بر اینوجه:

یا شکلی بر این صورت یا بر اینوجه.

آن اسب بسیار نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت و قبیح منظر و مختلف خلقت بود عمر او کوتاه بود.

و اسب باید که دراز باشد و پیشانی او پهن و گوش او باید که کوچک باشد و کم موی پیوسته قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم او باید همچو مروارید بود و لب بالا اطول از زیرین و باید که دهنش کوچک باشد کم موی و اطراف دندانهای او مایل با داخل دهن و لعابش اندک و گردنش همچو گردن

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۰۹

طاووس بود و سینه‌اش بسینه شیر ماند و کتف او شبیه کتف گاومیش و دستهای او دراز و رسغ او کوچک و نزدیک بحافر و جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از زیر منحنی بود و بر ران او باید که گوشت بسیار بود و حوافر او باید که بیک رنگ باشد و سخت و اصل الوان خیل چهارند: ادهم، کمیت ابیض، اصفر و ابیض از همه بهتر بود.

و گفته‌اند اگر کسی بر اسب سفید که هر دو گوش او سیاه بود بنشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود.

و نیز نقلست که ملکی از ملوک عجم را اسبی بود زرد خالص که پیوسته برو نشستی و بجنگ رفتی تا بر همه ممالک مستولی شدی و اسب سبز رنگ هم به جنگ بفال دارند.

و بعضی گفتند ایمن خیول آنست که موی گردن و دنب و سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد.

و گفته‌اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو زانو و بیشتر بدن او سیاه باشد حرب کند زود کشته گردد.

و گویند در میان بعضی از کردان اسبان باشند که ایشان را بر پیشانی شاخ های خرد باشد و آن را بفال نیک دانند.

و از خواص اسب آنستکه از شیر برمد نقل است که چون محمد بن سلمه با لشکری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بگشود ملک روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد.

محمّد بن سلمه بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد و باطراف بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد فرمود تا اسبان را بیاوردند و آن پوستها را بر پشت آنها بستند چون رومیان صف راست کردند بفرمود تا اسبان را در پیش صف به راندند اسبان کفار چون شیر بدیدند به رمیدند و آشوبی در میان ایشان افتاد

و جمله بهزیمت رفتند و لشکر

اسلام بر ایشان غلبه کردند.

و آورده‌اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم جسر را بریدند عبد اللّه لیثی بکنار جوی آمد و اسب را برانگیخت و از نهر قادسیه که عرض آن چهل گز بود بجهانید.

لشکر عجم چون آن را مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت‌اند و اسبان ایشان همچنان بترسیدند و روی بگریز نهادند. و بهترین اسبان به حسب رنگ کمیت است و سیاه.

و اگر خواهد که از مادیان کره به رنگ مطلوب آورد اسبی بر آنصورت نقش کند و چون اسب را آبداده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر هر دو بدارند. چنانکه چشم هر دو بر آنصورت افتد البته کره ید آن صفت آید.

و حکمای ما تقدم این تجربه کرده‌اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده‌اند و فرزندان ایشان بدان صورت بوده‌اند.

و اگر سنب اسب را بر زنی که بار دارد دود کنند بچه ازو بیفتد و اگر سرکین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد و اگر در زیر آستان نهند موش در آنخانه نرود و اگر پیه او را بر دمل نهند سوراخ کند.

استر

بیشتر در بلاد شیروان و بردع و ارمنیه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استران هستند که مثل آن به رنگ و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره است که طول و عرض آن سه شبانه روز است و در آنجزیره هیچ حیوانی موذی همچو شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر برند بمیرد.

و از خواص استر آنستکه اگر باره از پوست او باریم گوش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پاره پنبه بگیرند هر زنیکه آن را بخورد بار نگیرد.

و اگر لعاب گوش استر را در خمر بکسی دهند بی‌خود گردد.

خر اگر جگر او را بریان کنند و بناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرکین او را در وقتی که بیندازند بگیرند و بفشارند و آن آب را در بینی چکانند رعاف بر طرف شود.

و اگر از ذنب او وقتی که بر ماده جهد یک تار موی بگیرند و بر خود بندد شهوت انگیزد.

و اگر از پوست پیشانی بمقدار عصابه بردارند و بر پیشانی مصروع بندند دیگر او را صرع نگیرد.

و اگر مغز او را با دهن الغار بیامیزند و در گرمابه بر پشت و زانو مالند درد پشت و زانو برود،

و اگر سرگین او را با قدری رکوی کتان بسوزانند و با سیاهی بن دیک و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود و ریم نکند و زود خشک شود.

گاو

منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه گویند که زمین بر پشت گاو است بمعنی آنستکه بدو آبادانست و نیز شاید که حق تعالی در میان آب گاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود و زیر آن گاو ماهی که از آن گاو بزرگ‌تر باشد چه گاو بر پشت او بود چه زمین همچو کوئیست در میان آب.

و حینئذ چنین گاو و ماهی در میان آب ممکن باشد و قدرت حق تعالی همه ممکنات را شامل. و اصناف او بسیارند:

صنفی از او آنستکه چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد و این در بلاد روم باشد.

دویم آنکه در بدخشان و اندجان صنفی باشند که بر کوهان و دنب ایشان موی بسیار باشد و آن را بر گردن اسب و بر سرهای نیزه‌ها بندند و آن را پرچم خوانند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۲

و ایشان را با کمند صید کنند و از خواص گاو آنست که اگر گوشت ران و کوهان او را در جائی کنند و سر آن را محکم بگیرند بعد از چند روز زنبور انگبین شود.

و اگر از آن گاوان گاوی سه ساله که فربه و تندرست باشد بگیرند و در خانه برند که ارتفاع آن بمقدار ده گز باشد و دست و پای او را بر بندند و سر او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون ازو نرود،

پس او را آنجا بگذارند و در آن خانه را با منافذی که باشد استوار بگیرند چنانکه هوای مخالف در نرود و بیست روز بگذارند بعد از آن از سطح آن خانه سوراخی خرد بگشایند آن خانه پر از زنبور عسل شده باشد.

و گفته‌اند آنچه از دل او تولد کند عسل پاکیزه و نیکو دهد و همچنین هر چه از هر عضو او متولد گردد بر حسب مزاج آن عضو باشد و هر که را خون از بینی آید سرکین گاو گرم بر پیشانی او بندند خون باز ایستد و خون او را بر هر جراحتی که مالند خون باز ایستد.

اگر زهره او را بخانه مورچه فرو ریزند مورچگان هلاک شوند و اگر آهنی یا آبگینه در پای کسی رود سرکین گاو را به روغن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید.

گاو میش

- خاصیت او آنستکه در آب فرود رود چنانکه کسی نداند که کجاست مگر باثر نفس که چون بر دمد آب از آنجا برجوشد.

گاو کوهی

که آن را گوزن خواند و او هر سال شاخ خود بیندازد و چون سال اول شاخ او بیفتد سال دویم که برآید دو شاخ بود سال سیم سه شاخ هم چنین هر سال یک شاخ زیاد کند تا شاخهای او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست پنهان کند.

چه داند که درو منافع بسیار است و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات بود پیوسته طلب سوراخ افعی کند و او را از آنجا بحیله

بیرون آورد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۳

و چون آن را خورده باشد سرطان با برگ زیتون طلب کند و در عقب آن بخورد تا از غایله زهر ایمن گردد،

و از اینجا گفته‌اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سیاه و آواز نای و سماع دوست دارد و صیادان ایشان را به نای و دست زدن بسیار صید کنند.

و از منافع او آنستکه اگر قضیب او را خشک کنند و بافعی گزیده دهند نافع باشد.

و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسی را که اسهال دموی باشد یا در امعا قرحه بود یا در مثانه یا سیلان رطوبت یا یرقان باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار و کژدم و پشه از آن جا بگریزند.

و اگر خصیه او را نمکسود کرده خشک کنند و با صمغ سرو یا صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بگریزند.

و اگر شاخ او را بر زنی که دشوار زاید بیاویزند بآسانی بار نهد.

گوسفند

- اصناف او بسیار است بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی بسیار کوچک چنانکه از گربه زیاده نشود و بیشتر آنند که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند و از برای آن گردونی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و گردون را بریسمان در کمر او بندند تا گرداند و علف خورد و گاه باشد که ببرند و تدبیر جراحت کنند.

و در روم نوعی از گوسفند است که شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و گویند اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جوئی چند است. که اگر بعضی از آن آب خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهای او چه رنگ دارد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۴

بچه بهمان رنگ آرد.

آهو

چند نوعست بهترین آنها آنستکه در بلاد تبت و کشمیر باشند و مشک از آن بود.

و بعضی گویند آن جانوری دیگر است بر هیات آهو یا بزرگتر ازو و او را یکشاخ باشد بر میان سر چون هنگام گشن باشد ناف او بسبب اجتماع خون آماس کند و او از غایت درد آب و علف ترک کند و چندان بغلطد که آن ناف ازو جدا شود و آنخونی باشد تیره رنگ چون سال بر او بگذرد و خشگ شود مشگ گردد.

پس اهل تبت بر آنصحراها بیرون روند و نافها بر چینند و میان آهو و کبک از راه طبع دوستی بود و هر جا که آهو باشد کبک آنجا میل کند و با یکدیگر انس گیرند.

گویند که یکی از صیادان کبک این سخن از حکیمی شنید از پوست آهو جامه بشکل آهو از برای خود ترتیب داد و در

کوهسار میگردید و کبک بسیار برو جمع میشدند و او چندانکه می‌خواست از ایشان بآسانی صید میکرد روزی گرگی او را بدید پنداشت که آهوست قصد او کرد و از غایت خوف برجست که بگریزد و آنجامه ازو بیفتاد گرگ ازو بگریخت و کبکان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد. موی او عسر بولرا بگشاید و مشک او تقویت دل و دماغ و نشف رطوبت کند و بیاض چشم را جلا دهد و او تریاق سمومست اما روی را زرد کند و اگر در طعام بسیار بکار دارند بخر بدید آید.

شیر

- جانوریست مهیب و بشجاعت موصوف و هیبت او در دلها متمکن.
و ازینجا بود که أمیر المؤمنین علیه السّلام را اسد اللّه نام کردند و گویند گردن او یک استخوانست و بواسطه آن التفات بچپ و راست نتواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست راست او اندک سستی بود و ازین سبب هر چه گیرد بدست چپ گیرد و از غایت حرارت پیوسته در تب بود و از آواز خروس سفید و آواز
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۱۵
طاوس بگریزد و متعرض زن حایض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند الاخر که از ترس نتواند گریخت.
و از خواص اجزای او آنستکه هر که دندان او با خود دارد از درد دندان ایمن بود و هر که زهره او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او صاحب فالج و استرخا را سود دارد.
و اگر در میان جامها نهند بتک نزند و اگر پیه او را گداخته با توت بیامیزند و در اندام مالند هر که او را بیند بترسد و اگر پیه او را بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند دفع سرما کند.

پلنگ

- اگر آدمی را بر فراز خود بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند معترض او نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه صید کند سیر بخورد و سه شبانه روز بخسبد.
و گویند چون بیمار شود جائی که سوراخ موش باشد بیفتد چنانکه موش پندارد که مرده است چون موش از سوراخ برآید بگیرد و بخورد شفا یابد.
اگر کسی پیه کفتار بخود بمالد و در بیشه پلنگ رود چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را منقاد شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در آنحوالی باشد گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و هر کسی را که پلنگ زخم زند از موش نگاه باید داشت. چه اگر بول موش برو آید بجزم هلاکشود
و بنابرین جهت پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جائی ترتیب دهند تا نیک نشود از آنجا بیرون نیارند.
گویند شخصی را در میان آب جائی ساخته بودند موش‌گیری از بالای او می‌پرید و موش زنده در منقار داشت همینکه برابر او رسید موش بول رها کرد و بر آنشخص آمد در دم هلاک شد.

ببر

جانوریست در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ ازو بگریزند
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۶
او هیچکس را منقاد نشود و کسی او را زنده نتواند گرفت و در صید او انواع حیلها کنند عاقبت زنده صید او نتواند کرد مگر آنکه بچه او را.
و از خواص او آنکه اگر زهره او را بآب پیاز بیامیزند و بصاحب سرسام و بر سام طلا کنند شفا یابد.
و اگر کعب او را پیک بر پای خود بندد هر چه رود مانده نشود. نشستن بر پوست او حب القرع را دفع کند.
و اگر بدان صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر بفضله او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مورچه.

فهد

مشهور آنستکه چون پلنک با ماده شیر جمعشود فهد حاصل آید و او را دو صنفست یکی بزرگ جثه و کوتاه دنب دویم کوچک جثه و دراز دم و هر دو صنف وحشی‌اند.
اما بتعلیم مؤدب شوند و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز و چرخ و او را بچند چیز صید کنند اول بآواز خوش که آواز خوش را بغایت دوست دارد.
و دوم بشراب و آنرا در جائی که آبخور او باشد بریزند و او بخورد و مست شود و همانجا بخسبد.
سیم آنکه او را بسیار بدوانند تا خسته شود پس او را بگیرند هرگاه بیمار شود گوشت خر گور بخورد نیک شود.
و اگر زهره او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون ازو باز نایستد ریزند در حال بایستد.
و اگر صاحب نقرس پیه او بر پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و به پای طلا کنند همین فایده دهد.

گرگ

- در دویدن با باد برابری کند و او را در گرفتن گوسفند مکر بسیار باشد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۷
و هرگاه خواهد بداند که گوسفند کجاست بر بالای بلندی رود بانگ کند سکان شبان چون آواز او بشنوند بانگ کنند و او در پی آواز سکان برود و چون نزدیک رمه آید بانگی دیگر کند سکان قصد او کنند جفت او از طرف دیگر رود و گوسفندی را در رباید و در آخر هر دو با هم یکجا روند و گوسفند را قسمت کنند و دیگر قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که سکان در خواب باشند.
گویند هرگز جز دوازده گرگ یکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را ذئب خوانند چه او زیاده از دوازده ماه نباشد.
گرگ در یکسال جز یکبار جماع نکند بوقت آنکه با ماده جمعشود رحم او قویتر از سک فراهم آید چنانکه هر دو اگر کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند.

گویند اگر آدمی را بینند پیش از آنکه آدمی او را بیند متحیر و مبهوت شود چنانکه هیچ نتواند گفت.
و اگر آدمی ازو بترسد او قصد آدمی کند و اگر بانک برو زند و تجلد نماید بگریزد و گویند در بعضی از سواحل گرگان هستند که ماهی خورند و مترصد باشند تا صیاد ماهی بیابد و از آنجا ایشانرا طعمه دهد.
اگر ندهد خرابی کنند و دیگر او آنجا نتواند آمد.
و در بعضی از بلاد روم گرگان هستند که دندانهای ایشان از الماس تیزتر بود گویند ایشان آهن و هر سلاحی که باشد از زره و جوشن و غیر آن بخایند و نرم کنند.
و از خاصیت گرگ آنستکه از حرارت اندرون او همه استخوانهای مصمت گداخته گردد اما دانه خرما را هضم نتوانند کرد و گرگ ماده را بحمق نسبت کنند یکی از حماقت بچه خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد.
و حکما گفته‌اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد:
دلیل آنکه اگر بر ربابی دو روده بندند یکی از امعای گرگ و دیگر از
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۱۸
امعای گوسفند آواز ندهد.
و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آن را بزنند همه طبلها که از پوست گوسفند بود بدرد.
و اگر پوست گرگ در دکان کسی که طبل یا دف سازد دود کند جمله طلبها و دفهائی که در آنجا باشد بدرد.
و اگر زبان یا پوست گرگرا بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر سر او را از برج کبوتر بیاویزند گربه کرد آن نگردد و هیچ جانور موذی کبوتر را زحمت ندهد.
و اگر خون گرگرا با روغن خوک بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند.
و اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست او را با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند.
و اگر دنب گرگ در دهی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نرود.

کفتار

- مشهور است که یکسال نرست و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز تنها بجای خود نرود و با مردم انس نگیرد و آن را بر خوردن گوشت آدمی شرهی باشد.[۲]

کتب طبی انتزاعی (فارسی) ؛ ج‌۵ ؛ ص۳۱۸
انکه گور او را بشکافد مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان برو بانک نکنند.
و اگر زنی دشوار زاید پای کفتار بدو نمایند یا زیر پای او نهند در حال بار نهد.
و اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده باشد در حال آماس فرو نشیند.

خرس

- از عجایب او آنستکه چون ماده او بار بنهد گوشت پاره بود که برو هیچ صورتی نباشد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۱۹
پس او آن را برمی‌دارد و مینهد تا مفصل او بدید آید و صورت او تمام شود و او باز گونه به درخت رود.
و اگر نشتر خرس بر کودک بندد کودک بشب نترسد بوقت و دندان برآوردن بیمار نشود و اگر پیه او با سرکه بخورند سپرز باز جای رود.

خوک

- گویند او با نر جمعشود و این معنی با هیچ حیوانی نیست الا درو و در خر و او را در سفاد غلوی تمامست و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده است که از اهل ثقهٔ شنیدم که بیست خوک خریرا پیچیده بودند و یکان یکان با او جمع شدند اگر خربق سیاهرا بکوبند و بآب بیامیزند و گرد کشت زار بریزند خوک در آن نرود و اگر آبی را بجوشانند و آن آب را در زمین بریزند خوک همه زمین را بشکافد.

سک

- بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوایم او راست و در زانوی او کژی نباشد و خرد سر بود و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد و مویهای زیر گردن او یکان یکان باشد و بر روی او موی اندک بود و دستهای او باید کوتاه‌تر بود تا بر بالا دویدن برو آسان بود و خرگوش را زود صید کند و بهترین چیزیکه بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند زود فربه شود.
و گفته‌اند که پیر را جوان کند و از خواص او آنستکه ولی نعمت خود را را بشناسد و نام خود را بداند و بغیر از در ولی نعمت نرود و اگر برانند باز آید.
و اگر گرسنه دارند صبر نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زبان سک را خشک کند و بر موضعی که سک گزیده باشد پراکند زود نیک شود و هر که زبان او را در زیر کفش دارد هیچ سک بروی بانک نکند.

روباه

- حیله او بسیار است یکی از آن جمله آنکه چون آدمی در جائی رود و او را مجال گریز نباشد خود را پر باد کند و پایها در هوا بیفتد چنانکه مردم
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۰
پندارند که مرده است.
لیکن این حیله با سک نتواند کرد زیرا که سک مرده او را دوست دارد و زنده را از مرده بشناسد اما سک را در دویدن بازی دهد و از چپ و راست برود چندانکه سک خسته شود.

و اگر گرسنه شود و صیدی نیابد بخرمنها و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مردار خوارند از هوا فرود آیند و بر سر او نشیند و او صبر کند تا ایمن شوند ناگاه در جهد و او را صید کند و میان او و مار دوستی باشد و در سوراخ روباه مار باشد.

و از حیلهای دیگر او آنستکه چون کیک یا شپش در او بسیار افتد نمد پاره در دهان گیرد و میان آب رود بایستد و آهسته آهسته خود را فرو برد تا کیکان همه درو جمعشوند.

پس سر را نیز اندک فرو برد تا کیکان همه در آن نمد پاره جمعشوند پس آن نمد پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را هفت در بسازد تا اگر دری یا زیاده برو گرفته شود از درهای دیگر بیرون آید.

و دیگر آنکه چون خواهد که خارپشت را صید کند خارپشت سر خود بکشد و خود را بر مثال گوئی سازد و روباه از بسیاری خارهای او قصد او نتواند کرد بر پشت او کمیز کند همین که اثر کمیز باندرون خارپشت رسد بگشاید و مبسط سازد روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت زار بغلطد و بسیاری از آن بر کند و خرابی کند و آن علت مشهور که در زنخ پدید آید بدین سبب داء الثعلب خوانند.

و بعضی گفته‌اند بنابر آن داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه داند اگر گرگ از پیاز دشتی که آن را عنصل خوانند بگریزد لا جرم بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ گرد او نگردد.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۱

و اگر گرگ قصد او کند عنصل در دهن گیرد گرگ ازو بگریزد. پوستین او سه نوعست:

یکی سرخ که آن را بر طاس خوانند دویم زرد سیم سیاه و این از همه گرم تر باشد و جوانان را زیان دارد و اگر زهره روباه در زر مالند مس گردد و اگر دندان او را در برابر دندانی که درد کند آویزند درد ساکن شود.

بوزینه

- چند صنفست بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان بسگ ماند هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ همی کنند و سنگ میاندازند تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند که در صنعتهای مشکل مدد کنند و در دکانها متاع نگاه دارند.

گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه هستند که تمامت اعضا و جوارح ایشان بآدمی می‌ماند.

گربه

- گویند اگر سرکین گربه را دود کنند جنین از رحم مرده بیفتد و اگر آب سداب بر سر گربه ریزند دیوانه شود.

و اگر زهره گربه سیاه و زهره مرغ سیاهرا با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هر چه بر دیگران پوشیده باشد آنکس بیند.

و اگر زهره گربه سیاهی را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود.

خرگوش

- هر که گوشت خرگوش را با خود نگاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد.
گویند اگر زن باردار از گوشت او بخورد فرزند شکافته لب آید و اگر زنی آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز پیاپی هر روز نیمدرم با سرکه تناول کند رحم او از رطوبت پاکشود و آبستن گردد.
و اگر مقدار یک باقلا از آن با شراب بخورد تب ربعرا ببرد و گوشت او مصروع را نافع بود.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۲
اگر کسی را تیر زهر آلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود اگر پیکان یا خار در درون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی و زیت بیامیزد بر موضع جراحت نهد بیرون آید.
و اگر سرکین او را با سرکه طلا کنند کلفرا ببرد و زنی که سرکین او را با خود دارد آبستن شود.
و اگر کسی را که دندان درد کند دندان او را بدآنطرف که درد کند بیاویزند درد ساکن شود.
و اگر زهره او را در شراب بکسی دهند بی هوش شود تا سرکه بحلق او نریزند بخود نیاید و هر زنی که رحم او را پخته بخورد آبستن شود و اگر آنرا خشک بسایند و بزن حامله دهند فرزند او پسر آید.

خارپشت

- گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که بیابد بکشد.
و در تاریخ آورده‌اند که چون عرب سیستان را فتح کردند بر آنجمله عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت نگیرند و نخورند از بهر آنکه او دشمن مار افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از آنجا نباشد.
و اگر در آنجا خارپشت نباشد کسی از زحمت افعی ایمن نتواند بود.
و از خواص او آنستکه پیش از آمدن باد از آن واقف شود بنابراین سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل شمال و یکی مقابل جنوب و هرگاه که داند باد جنوب خواهد آمد آن در که مقابل جنوب بود محکم کند و در جانب دیگر نیز همچنین و گویند در قسطنطنیه شخصی بود که مردمرا از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمال بسته دیدی گفتی باد شمالی خواهد آمد و هرگاه در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و زنی که زهره او او را بخورد بار گیرد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۳
و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید و هر که بر بستر کمیز کند گوشت او سود دارد و اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند و در انائی مرشح کنند و مدتی بگذارند. اگر در چشم کشند در شب همچنان بیند که در روز و اگر چشم او را بازیت بجوشانند و قطره در گوش کسی که او را خواب نیاید بچکانند در حال بخسبد.

باب دویم در طیور

عنقا

- که آن را بپارسی سیمرغ گویند او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیز را که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند.
و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند که در زمین اصحاب رس کوهیست بس بلند بهر وقتی مرغی بس عظیم با هیاتی غریب و پرهای او الوان مختلف و گردنی بافراط دراز که او را بدآن سبب عنقا گفتندی و هر جانوریکه در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی. و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و چون آنقوم ازو بسیار در رنج بودند پیش حنظلة بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند حنظله دعا کرد حقتعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت.
و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حقتعالی در عهد موسی علیه السّلام مرغی آفرید نام او عنقا او را چهار پای بود از هر جانب دو و روئی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و أیشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی. و با موسی علیه السّلام انس داشتندی چون موسی علیه السّلام بدار بقا پیوست ایشان از آنزمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را میبردند و
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۴
و طعمه میساختند چون خالد بن سنان العبسی بتشریف نبوّت سرفراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشان را ببعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع اویند متعرض نشود.

شتر مرغ

غریب خلقتی است و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب گیرد و بعضی از عرب بیضه او را خالی کرده پر آب سازند و ثقبه او را استوار کرده در زمین دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا چون آنجا رسند و آب نیابند برگیرند و بیاشامند.
گویند اگر مدتها بماند آب او کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی بیش از او بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند و بیضه‌ها بقطار راست کند و ساعت بساعت بر یکی نشیند تا آنگاه که از همه بیضه‌ها بچه بیرون آید و مادر و پدر ایشان را غذا ندهند بلکه باریتعالی پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شوند ایشان آنرا طعمه سازند و چون شتر مرغ بر بیضه نشیند اگر از پی طعمه رود و جای دیگر بیضها بیند از شتر مرغ دیگر بر آن نشیند و از آن خود را فراموش کند بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت کنند و گویند فلان احمق من نعامه از جمله خواص او آنستکه سنك و آهن در معده او بگدازد و آتش نیز فرو برد.

عقاب

نوعی ازو آنستکه از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد چون سال او بسیار شود و پیری در او اثر

کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و بدان سبب هلاک شود.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۵

و نوعی دیگر که در سواحل مسکن دارند چون بچه آرد در برابر آفتاب نگاهدارد اگر بچه بآفتاب نگاه تواند کرد او را نگاهدارد و اگر چشم باز نتواند کرد او را از بالا فرود اندازد تا هلاک شود و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هرگاه ماده او را وقت بیضه نهادن آید و از آن در زحمت باشد بزمین هند رود و آنجا سنگی باشد مانند کوهی و آن سنگ مجوف بود در درون او چیزی باشد اگر بجنبانند صدا کند بر سر آن سنگ نشیند از خاصیت آن سنگ در حال بیضه نهد و آن سنگ جهت ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نیکست و از غرایب او آنستکه چون پیر شود و طیران بر او دشوار گردد و چشم او تاریک شود چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندان ببالا رود که پرهای او بسوزد و بیفتد و در آن چشمه غوطه میزند و غوک و کرم خورد و چندان در آن چشمه میماند که پرهای او برآید و نور چشم او معاودت کند و بحال اول باز آید و حکمای هند حیلتی که از برای درازی عمر کنند چنانکه در علم دم بیاید از اینجا گرفته‌اند.

کرکس

- در قوت و سبعیت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزارتر ازو نباشد و ازین سبب عمر او بغایت دراز باشد و هر وقت که خواهند او را صید کنند مردار را زهر آلود کنند و در جائیکه نظر او در آن بیفتد بیندازند تا او بخورد و بمیرد و چون آشیانه سازد برک درخت چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس درد چشم را سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم چکانند خارش چشم زایل کند.

همای

- مشهور است که هر که همای بر سر او سایه کند بلند قدر و سعادتمند شود او را بواسطه آنکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سک بچه دوست دارد از برای آنکه طبیعت او موافق طبیعت سک باشد و پیوسته در آشیانه

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۶

او سک بچه باشد. گویند او سه بیضه نهد از دو فرخ بیرون آید و از یکی سک بچه و حقتعالی معده او را چنان آفریده که استخوان در او در حال آب شود.

باز

- گویند اگر کسی را داروی مهلک داده باشند گوشت باز بریان کرده بدو دهند مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را با اشنه بجوشانند و صاف کرده بزنی دهند و چون بیاشامد با او مجامعت کنند در حال آبستن شود.

شاهین

و

چرخ

و

باشه

- هر زنیکه حیض او بسیار آید اگر گوشت یکی از اینها را بجوشانند و زیره بر آن افشانیده بخورد از حیض پاك شود.

زاغ

- هر که مغز زاغ سیاه با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم او باشد خوابش نیاید و اگر زهره او با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت کند او را دوست دارد.
هر که خایه زاغ سیاه در زیر سرگین اسب نهد و چهل روز بگذارد تا تمام آن سیاه شود پس بیرون آورد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند.

لقلق

- هر که را زهر داده باشند اگر سنگدان او بروغن بریان کنند و با سرکه بخورد او دهند زهر بر او کارگر نیاید.

بط

- هر که گوشت بط را با روغن یاسمین بگدازد دو سه قطره از آن در گوش چکاند هرگز کر نشود.

هدهد

- هر که گوشت هدهد را قلیه کند و بخورد حفظش زیاد شود و هر که استخوان او را با استخوان کبوتر بساید و با مشك بیامیزد و با خود دارد مردمان او را دوست دارند.

بوم

– هر که دل بـوم را بیرون کنـد و بر سینه کسـی نهـد که خفته باشـد خواه زن خواه مرد هر چه در دلش باشـد در خواب تقریر کنـد. گوینـد چون یوم را بکشـند یک چشم او باز مانـد و دیگری پوشـیده، اگر آن چشم که باز باشـد بر کنـد و در زیر نگین انگشتری نهد تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۷

خروس

– اگر کسـی را مار یا کژدم گزیـده باشـد مغز سـر خروس را بر آنجا نهنـد درد ساکن شود و اگر آب از چشم آیـد زهره او را خشک کننـد و بسایند و در چشم کشـند آب باز ایستد، و اگر کسـی را آبگینه یا چوب یا اسـتخوان در اعضای او مانده باشـد سنگدان او را بدو نیم کنند و گرم انجا نهند آنچیز بیرون آید.

برصل

مرغیست از کبوتر خردتر او در دیار شام بسیار باشد و غذای او زیتون بود و عادت برصلان آنستکه هر جا که آواز بچه برصل شنوند بر او جمع شوند و از برای او زیتون برند.

گوینـد حکیم حیفاقوس از صـحرائی میگـذشت دیـد که بچه برصـلی افتاده بود و صـفیری میکرد و برصـلان میآمدنـد و زیتون میآوردنـد و پیش او میانداختند او آن بچه را برداشـته بخانه خود برد و بر بام آنخانه نهاد و برصـلان همچنان میآمدند و از برای او زیتون میآوردند آنجا کلیسائی بنا کرد و بر بام آن صفاره بسیار ساخت که هرگاه باد بر آن صفارهها و زد آواز برصل آید و همانجا حوضی ساخت بزرگ و سوراخی در او کرد تا هر زیتونی که برصلان اندازند از زیر آن در کلیسا رود و هر سال چون وقت زیتون شود منفذ آن صـفارها را بگشایند تا از آن آواز برصل آید و برصلان تا مدتیکه زیتون باشد جوق جوق آیند و هر یکی زیتونی در منقار گرفته در آن حوض اندازنـد تا چنـدان زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالـح آن کلیسا را کفایت کند و چون وقت زیتون برود آن منفذ را مسدود کند، گویند آن کلیسا هنوز باقیست.

ققنس

– مرغیست در غایت سـفیدی چنانکه چیزها را در سفیدی بدو تشبیه کنند او را منقاریست دراز و در او ثقبه بسیار همچو مزمار باشـد و برو غـدد بسـیار تیز رسته چنانکه هرگاه خواهـد که آواز کنـد بعضـی از ثقب منقار را با آن غـدد اسـتوار کنـد همچو کسـیکه مزمـار زنـد و نقراتی خوش آغاز کنـد چون پیر شود و از تحصـیل قوت عاجز گردد حشایش هیزم بسـیار جمع کنـد و گرداگرد خود بنهد و در آن

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۸

میان نشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گوئی بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار برو جمع شوند و او ترنم کند و پرپر همیزند تا از حرکت او آتش حادث شود و در آن خاشاك افتد و او را بسوزاند پس در زیر خاکستر رطوبات دهنی جمع شود و مرغان آنرا بنوبت محافظت کنند تا ازو بچه ققنس تولد شود.

باب سیم در خواص حیوانات بحری

اسب بحری

بجثه نزدیک باسب بری باشد اما تناور و درازتر بود و رنگ او خوبتر و در نیل مصر بسیار باشد و گویند گاه بیرون آید بر مادیان جهد و اسبی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد.
و از خواص اجزای او آنستکه اگر دندان او را بر کسیکه شکم او درد کند بندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل کند و اگر خصیه او خشک کنند و بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال درد ساکن شود.

گاو آبی

- گویند او از دریا بیرون آید تا علف خورد هر فضله که ازو جدا شود عنبر باشد اما غالب آنست که اینقول صحتی ندارد چه راست و درست آنستکه عنبر همچو گیاهی از دریا برآید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقلست که در بحر زنج ماهی است که آنرا بال خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او پانصد ارش باشد و چون آب دریا مضطرب شود از قعر او پارهای عنبر هر یک بقدر کوهی بر سر آب آید و آن ماهی آنرا فرو برد و بدان هلاك شود و اهل زنج در کشتیها مترصد آن باشند که چون بال بر سر آب افتد او را بقلابها بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و بهترش آن باشد که از پشت او بیرون آرند.
و بعضی گویند که عنبر بطریق نفط و قیر از چشمه بیرون آید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون بمنافذ او فرو رود منعقد شود و از
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۲۹
آنجا دریا بیرون اندازد.

نهنگ

- بعربی تمساح گویند حیوانیست بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلای او شصت ناب باشد و بر پائین چهل ناب و میان هر دو ناب دندان کوچک مربع و او را چهار پای باشد و ذنبی بمقدار شش گز و او در نیل و نهر سند بسیار باشد و چون آدمیرا بر کنار دریا بیند از آب بیرون جهد و برباید و فرو برد و گویند زبل او از دهن بیرون آید.

گوینـد چیزی در میان دندان او بمانند کرم افتد او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی بآفتاب کند مرغی بیاید و بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را پاک کند و اگر صیاد او را بیند پرها بجنباند تا او بگریزد و چون دریابد که دندانهای او پاک شد و خواهد که پرواز کند تمساح دهن برهم نهد تا آن مرغ را فرو برد آنمرغ را در میان سر استخوان تیزی باشد بر حنک اعلای او خورد و او دهن باز کند و آنمرغ بگریزد و از اینجا گفته‌اند «تجزی جزاء التمساح» و اگر چشم او را بر کسی که چشم درد کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیاده شود و اگر پوست او را بر پیشانی قوچ بندند بر همه قوچها زیادتی کند و غالب آید و زهره او سفیدی چشم ببرد و زبل آن همین خاصیت دارد.

سقنقور

– در نیل مصر بسیار باشد گویند او از نسل تمساح است بدینوجه که آنچه از بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور گردد و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را دو قضیب بود همچو سوسمار و گوشت او قوه باه دهد و هر چند بیشتر پخته شود قوه بیشتر دهد و شیخ ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تهیج باه کند چنانکه جز بمرق خس و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره میانین پشت او را بر پشت خود بندد با قوت شود و ماده نطفه بیفزاید.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۰

روبیان

– نوعیست از ماهی کوچک و معروف است اگر گوشت او را بر عضوی نهند که پیکان یا خوار درو مانده باشد بیرون آید.

و اگر او را با حمص سیاه بپزند تهییج باه کنده و استرخاء آلت را زایل کند و شکمرا از حب القرع پاک سازد.

رعاده

– نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار برند و در این اقالیم خوردن او هیچ بکار نیاید.

گویند چون در دام افتد برودت او چنان در صیاد تاثیر کند که دام را نتواند کشید و اگر ریسمان را رها نکند حرارت غریزی او برطرف شود و صیادان چون اینمعنیرا دانسته‌اند همینکه او در دام افتد دامرا بر درختی یا سنگی بندند و چندان بگذارند که او بمیرد و بعد از آن بیرون آورند.

اگر او را بیرون پیش مصروع برند حس او را بتحذیر باطل کند و اگر زن قدری ازو با خود دارد شوهر یکدم ازو نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین.

جری

– از خواص او آنست که گوشت او آواز را خوش و صافی کند و باهرا قوه دهد.
و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد اگر اسب دیوانه را بزهره او سعوط کنند نیک شود.

دلفین

– حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را بینند خوشحال گردند و شادی کنند.
گویند خاصیت او آنست که اگر غریقیرا بیند بساحل اندازد.

راموز

– حیوانیست مبارك اگر در دام افتد صیاد او را با هر چه در دام باشد رها کند بواسطه محبت او.
و گویند او نیز آدمیرا دوستدارد و پیوسته پیش کشتی رود چون حیوانی بزرگ قصد کشتی کند او در گوش آنحیوان رود و او را زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب سنك کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاك شود و بعد از آن از
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۳۱
گوش او بیرون آید.

سرطان

– حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش باشد و دهن او بر سینه او را هشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود گویند هر سال هفت بار پوست او بیفتد.
و از خواص او آنست که اگر بر درختی بیاویزند که بار ندهد آنسال بار او بسیار باشد و هیچ آفت بدو نرسد.
و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد.
و اگر سك دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیك شود و اگر در چشم کشند سفیدی ببرد و نزول آب از چشم باز دارد و دندانرا جلا دهد و گوشت او صاحب سلرا نافع باشد.
و اگر با شیر خر دهند بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بر بندند خنازیر را دفع کند.
و اگر بیضه سرطانرا به شعیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی دق دهند نافع باشد.

باب چهارم در خواص جواهر در احجار

مروارید

همچو استخوانیست که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف آفریده است و معدن او نزدیک عدن و بحرین و

کیش باشد و از معبر نیز خیزد و مروارید به شکل پیاز پوستها باشد و نیکی و بدی مروارید را از سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار.
بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سفید و آب‌دار باشد و بدترین آنکه بگچ سپید ماند و او را جصی خوانند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۲
و مرواریدیکه در او اندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه بدانرنک بیشتر آب‌دار بود و برنک سفید خالص آبدار کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست بیرون او سطبر باشد و هر چند پوست سطبر باشد آب‌دارتر باشد و آبداری او پاینده‌تر.
اما سفید آب‌دار که بستاره ماند شفاف و صافی که اصلا هیچ رنک غریب با او نباشد همچو قطره آب آنرا در خوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و نجم نیز گویند.
و اگر سفیدی او در رنک شیر باشد آن را شیر فام گویند و اگر اندکی زردی با او باشد او را تبنی خوانند و اگر اندک زردی باشد با سرخی زند آنرا وردی خوانند و اغلب مروارید تبنی و وردی باشد و نوعی از مروارید هست که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بدارند مانند قوس و قزح نماید آن را رصاصی خوانند و برو اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد که به رنك فقاع که با سرخی او اندك تیرگی باشد آنرا فقاعی خوانند و باشد که برنك موم باشد میان سبزی و زردی آن را شمعی گویند.
و اگر اندکی با سیاهی زند آن را رمانی خوانند و اگر برنك پوست عدس باشد سبز خاك رنك آنرا عدسی گویند و نوعی باشد برنـك زیتون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بحسب شکل آنست که گرد مطلق باشد و آن را به تازی مدحرج خوانند و به پارسی غلطان و بعد از آن آنکه به درازی میل دارد آنرا اهلیلجی و علامی خوانند.
و اگر هر دو سوی او یکسان نباشد آن را بیضی خوانند و اگر میل به پهنی دارد آن را شلجمی خوانند.
و اگر میان سطبر باشد و هر دو طرف او باریکتر آن را زیتونی خوانند و ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و دیگری پهن آن را مسطح خوانند و مقعد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۳
و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد چنان نماید که دو مروارید است آنرا کمردار یا مزید خوانند.
و اگر این معنی ظاهرتر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر این از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین او به حسب مقدار آنکه یك مثقال یا زیاده باشد و جفت او یافت نشود بدان سبب در یتیم خوانند و هر چه از مثقال فروتر باشد و جفت او یافت شود و بهای او کم آید.
و در تاریخ آورده‌اند که در یتیم در خزانه خلفای بنی عباس بود به وزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیك جزیره خارك آمده بود و بحری نام یاقوتی بود قریب ۲ مثقال که آن را صاحب منصور از بدیع جوهری بهزار هزار دینار بخرید و به منصور داد و حبل و منقار هم دو یاقوت بودند که هریکیرا به زیاده از سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار گوهر دیگر کسی نشان نداده است.
و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیاندارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او ببرد و بویهای تیز همچو مشك و کافور نیز او را زیان دارد و جای نمناك هم بد باشد و آب او ببرد با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان دارد

چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را به‌پوشاند.
و اگر خواهند که او را باحتیاط نگاهدارند و در شیشه باید کرد و سر شیشه را بگچ محکم گرداند و هر سال به یکبار یا دوبار بیرون آوردن و باد دادن و باز شیشه کردن و جائی باید نهادن که گرم و نمناك نباشد و بخار درو نپیچد.
و اگر او را در مفرحها و یاقوتها و معجونها کنند قوت بسیار دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خونیکه از حلق آید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنائی چشم زیاده کند و چشمرا از رنجوری نگاهدارد بعضی گویند مثانه را زیان دارد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۴

یاقوت

معدن او در حدود سر اندیب باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آنرا کوه برف خوانند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و یاقوت چهار نوعست سرخ و اغبر و زرد و سفید.
و آنچه گویند یاقوت اول در معدن سفید باشد پس زرد پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد.
و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ بهرمانی یعنی آنکه برنك معصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفتند که رمانی بهتر باشد.
و ابو ریحان گوید هر دو یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندك تیره باشد.
پس خمری آنکه بشراب سرخ ماند پس خلی که بسرکه سرخ ماند و بعضی آن را گلناری خوانند. پس وردی که بگل سرخ ماند و بعضی گویند انو شیروان را یاقوتی بود شب افروز که آنرا کوکبی خوانند بشب چون چراغ بر فروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و این معنی مستبعد نیست چه یاقوترا این خاصیت هست که چون اخگر درخشد.
در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رفت زمستان بود دید آتشدان زرینی پیش او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرختر نمودی و همچو آتش درخشیدی.
قاصد از آن در حیرت آمد سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست بیار که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۵
ندانست که آن یاقوتست.
و بعضی گویند که یاقوت سرخ از دیگر یواقیت بوزن گران‌تر باشد و آن نچنانست بلکه یاقوت کحلی از همه بوزن گران‌تر بود و یاقوت از دیگر جواهر گران‌تر و گاه باشد که در میان یاقوت سرخ جای خالی باشد و هوا یا خاك در آن میان بود.
و ازین سبب بالماس یاقوت را سوراخها کنند که چون بآتش برند پاره نشود چه آزمایش او بآتش کنند و یاقوت سفید برنك بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگین‌تر بود یا بسوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب رنك و خریدار بگردد.
ابو ریحان گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاك و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود هزار

دینار ارزد یاقوت در آتش متغیر نگردد الا آنکه سفید نماید. اما چون از آتش بیرون آرند بزودی با رنک خود آید

و اگر خواهند یاقوت را بشکنند و از برای دارو نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود.

و همه سنگها را بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ او بالماس کنند.

و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد.

و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشاند و در دهن چون زمانی بماند سرد شود. بخلاف دیگر جواهر

نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد و در معجونها قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسرده گردد.

لعل

- و آن را ببدخشان نه از این جهت خوانند که از آنجا خیزد بلکه

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۶

از آن جهت که راه معدن او ببدخشان است و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلانست و لعل بولایت و جنان که هم از ولایت ختلانست و معدن او در دامن کوهیست که آن را بسگهان خوانند.

و در قدیم آنجا لعل نبوده ناگاه زلزله عظیم بیامد و کوهها شکافته شد از آن شکاف بیضهای لعل بدید آمد.

بعضی بقدر خایه مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن جامه رنک توان کرد میکوفتند و میسودند هیچ رنگی حاصل نمیشد بگذاشتند.

بعد از آن جواهر شناسان آن را بدیدند دانستند که جوهر است برداشتند و به حکاکان دادند تا لعل از سنک جدا کردند اما در جلا دادن آن در ماندند بهر چه میآزمودند میسر نمیشد تا نبوعی ار مرقشیشای ذهبی که آن را برنجه خوانند جلای نیکو یافت

و در اول چون پارهای او بزرگتر از یاقوت و به طراوت‌تر میبافتند بسیار عزیز شد و قیمت یاقوت را کم کرد.

اما چون بیازمودند و دانستند که ثبات و وزن او مثل یاقوت نیست عزت او او کم آمد و لعل بزرک دیده‌اند که وزن او به ۶۰ و ۷۰ مثقال رسیده و آن چند نوعست سرخ و زرد و باشد یکپاره که بعضی از او زرد بود و بعضی ازو سرخ.

و گویند سبز نیز باشد برنک زمرد بلکه شفاف‌تر و بهترین آن پیازی بود و پیاز نام معد نیست.

و بعضی گویند که از آن جهت که مانند پیاز سرخ بود برنک و این اصلی ندارد و بعد از آن تمری یعنی خرما رنک و بعد از آن عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آن را ادریسی خوانند و ادریس نام شخصی بود که آن معدن بادید کرد

و نوعی باشد که آن را بی‌بی ستاره خوانند و آن زنی بود که بدو منسوب شد و بدترین او اصهب باشد یعنی سرخ تیره رنک

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۷

و چون او از پنج مثقال درگذرد و ممسوح باشد و پاک و بیعیب قیمت او را ضبط نتوان کرد

صاحب کتاب مغنی آورده است که من لعلی دیدم که امیر کیخسرو نام از آن شرف الدوله سرخاب برقوقه (یعنی تکمه) کلاه دوخته بود بهفتصد هزار دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و او را بسوزن معلوم کنند چه او از لعل سخت‌تر باشد و

ببلور رنگ کرده نیز مشتبه شود اما بلور رنگ کرده یکسان نباشد و چون در مقابله آفتاب یا روشنائی دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل را هم رنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود محافظت او همچو محافظت مروارید باید کرد او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم خاصیت یاقوت دارد

زمرد

- معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالای صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عزّت او در بلا دهند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفتند که زبرجد جوهر دیگر است بهتر از زمرّد و اکنون موجود نیست

و زمرد چند نوعست: سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنکاری و ذبابی که درو مانند پر مکس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانی که میان او پدید نباشد و ریحانیکه ببرک ریحان ماند و صاحبی که منسوبست بشخصی و بحریکه بآب دریا ماند و صابونی که از نرمی بصابون ماند و آسی که ببرگ مورد ماند و کراثی که مانند گندنا بود.

و بهترین آن آسی بود پس کراثی پس سلقی و ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری، و در جمله باید که سبز باشند و آبدار و شفاف و صافی بود و ممسوح بسیار افتد، و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرک یکرنگ کم افتد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۸

و در بعضی از کتب آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم به دوازده هزار دینار زر مغربی فروختهاند.

و از خواص او آنستکه هر که زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند، و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بیفتد، و اگر زن آبستن بر خویش بندد بآسانی بزاید.

الماس

- معدن او در هندوستان باشد و در جزیرههای طرف مشرق و بعضی گویند الماس در رودخانه بود میان کوههای سند که بر سر آنکوهها راه باشد و در میان آنکوهها از تندی کوهها یا از بیم حیوانات موذی راه نباشد و کسانیکه بطلب الماس روند پارهای گوشت در آن رود خانه اندازند تا مرغان مردار خوار از آنجا بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا به بچگان خود دهند الماس پارهائیکه در گوشت نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان آنها را بردارند.

و بعضی گویند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستوک که در خانها بچه نهند آبگینه بر سر بچه او نهند او چون نتواند که نزدیک بچه خود رود پارهای الماس بیاورد و بر آبگینه زند و آن را بشکند الماس از آشیانه او بردارند، این سخن اصلی ندارد.

و الماس چند نوع باشد: یکی سفید و شفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی بزردی زند و آن را زیتی خوانند و

دیگر آنکه اندکی با رنک سیماب زند آن را سیمابی خوانند و دیگری آنکه بسبزی زند مانند چشم گربه آن را گربه چشمی خوانند، و گفته‌اند سرخ رنک و اکهب و سیاه نیز خوانند، و پاره بزرگ نادر باشد.
و الماس را سرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود، و او را جز بسرب
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۳۹
نتوان شکست چه اگر بر سندان نهند و خایسک بر زنند بر خایسک نشیند اما چون در سرب نهند و خایسک بر او زنند بشکند، و او را چون بنفس گرم کننـد و آب سـرد برو ریزنـد اگر سـفید و نیکو بیرون آید نیک باشد، و اگر بر کنارهای او موم نهند و در مقابله آفتاب بدارند و رنگی مانند قوس و قزح بیرون آید هم نیک بود.
و آنچه ازو نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود.
و از خواص او آنسـتکه اگر او را سوده با داروهای دیگر بر دندان کنند رنگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و اگر او را بر سر مثقب نشانند بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند.

فیروزه

- معـدن او بخراسـان بود در کوهی میـان نیشـابور و طوس و در ترکسـتان و بحـدود تبت و بحـدود ایلاق و غزنین و کرمان نیز فیروزه باشـد اما نیک نباشـد و بهترین او نیشابوری بود، و ابو اسـحقی بهتر از همه باشـد و بعضـی از هریرا بر بو اسـحقی تقدیم نهند و بعد از آن شـیر فام که آن را سـلیمانی خوانند پس زرگون که برو نقطه‌های زرد باشد پس آسـمان گون و بعضی آن را خاکی نیز خواننـد و آنچه سـفید رنک و زرد فام بود بـدترین همه باشد و ممسوح او بهتر بود و بعضـی پیکانیرا که طولانی بود بهتر دانند، و پیش از این ازو پارهای بزرگ یافته‌اند که از آن ظروف ساخته‌اند.
چنـانچه در تاریـخ سـلجوقیان آورده‌انـد که سـلطان الب ارسـلان چون پارس را بگشود از قلعه اصـطخر قـدحی فیروزه پیش او آوردنـد که دو من مشـک و عنبر در او میگنجیـد و نـام جمشـید بخط قـدیم بر آنجا نوشـته بود اما اکنون امثال این جائی نشان نمیدهند
و عیب فیروزه آنستکه اکثر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص یکرنک و نیکو کم اتفاق افتد
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۰
و پارهـای خرد را از پیروزه شـدره خواننـد و ببغـداد و شام عزیز باشـد و قیمت نیم مثقال ازو اگر نیکو باشـد و صاف بود هفت دینار باشد تا ده دینار و یکمثقال را بیست دینار تا سی دینار.
و رنگ فیروزه نیز از بویهای تیز و روغن گرم بزیان رود و پیه و چربی او را سود دارد و ازین سبب انگشتری فیروزه را بقصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاد شود.
و از خواص او آنستکه دیدن او روشنائی چشم را سود دارد و گویند کسیکه او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اوّل سال که آفتاب بحمل رفتی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضـر کردندی و در قدحهای شـربت انداختندی و جهۀ فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی.

پیجاده

معدن او در ولایت بدخشانست و در قدیم قیمت تمامی داشته چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه بآتش تیز همچو یاقوت متغیر نشود اما بوزن و بالوان فرق توان کرد

بسد

– معدن او در دیار فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته‌اند آنچه ازو سرخ باشد بسد گویند و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز ازو تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قعر دریا روید گویند در دریا جمله سفید باشد و نرم چون هوا باو رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگ دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری
و بعضی گویند خود در آب محکم باشد و درخت آن چنان بزرگ شود که اگر کشتی بدو رسد کشتی را بشکند و سرخ ازو بقیمت‌تر بود و بهترین او آنست که برو درشتی نبوده باشد و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آن را جروغک خوانند و او زینت را نشاید و بمن بفروشند.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۱
و از خواص او آنستکه چون در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز دارد و سپر زوریش امعا و عسر البول را زایل کند.

پادزهر

معدن او در اقاصی هندوستان بود از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک‌رنگ و منقّط باشد و ازو دستهای کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک ازو پنج دینار ارزد و امتحان او چنانست که بسایند و در شیر کنند اگر بسته شود گویند نیکو بود و گویند در عسل هم تولّد کند
و خاصیت او آنستکه هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یکدانک پادزهر سوده باو دهند زهر بعرق و چرک ازو بیرون رود.
و آنچه زرد بود یا بسفیدی زند آن را عسلی خوانند و بقوت‌تر و نوع دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی ازو باز ماند که مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی از پادزهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیراز سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند پادزهر است.
بنابر آنکه آزموده‌اند که بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند و بر جراحت و ریش کهنه ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد.

مقناطیس

معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیه فام بود گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و

اگر سیر در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و چون با سرکه بشویند نیک شود
و گویند سنگی دیگر هم هست برنگ مقناطیس که آهن ازو بگریزد و هم گویند اگر روغن زیت در مقناطیس مالند آهن ازو بگریزد
و شیخ ابو علی سینا گفته است اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشک شود آندست بر هر قفل بسته که مالد باز شود او را در ادویه چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پای زن بندند بچه ازو جدا شود.

عقیق

معدن او بصنعای یمنست و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب و هندوستان نیز میگویند باشد اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگست
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۲
سرخ و جگر گون و زرد و سفید و دو رنگ بود و از همه زردی که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر از آن زردی اندکی بسرخی زند بهتر باشد و بعضی سرخ را بهتر دانند و از بسیاریکه هست زیاده قیمتی ندارد.
و داشتن عقیق بفال دارند و مبارک شناسند تا حدّیکه گویند دستی که در او عقیق باشد اگر بدعا بردارند رد نشود.

لاجورد

- معدن او کوهیست در حدود ختلان و بدخشان که معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هر چه نیکوتر بود که درو نقطها مانند زر توان دید و هر چه صافی‌تر و خوش رنگتر باشد بهتر بود و ازو انگشتر و کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و او را در ادویه چشم بکار دارند و در اسهال صفرا هیچ دارو بهتر از لاجورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه برویاند

یشب

- معدن او در ولایت چین است در رودخانه که یکی را از آن آقتاش خوانند و ازو یشب سفید خیرد و دیگریرا قراطاش و ازو یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن کاسها و انگشتری‌ها و ظروف دیگر سازند و گویند هر که یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هر که با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه گفته‌اند اگر کسی ازو گردن بندی سازد چنانکه چون بخسبد برابر معده بود معده او قوی شود و اگر ضعفی داشته باشد زایل گردد.

بلور

- معدن او بهندوستان بود نزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و او از بسیاری که باشد با آنکه

از همه سنگها شفاف‌تر و لطیف‌تر و آبدارتر است عزتی ندارد و از خواص او آنستکه چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در پنبه گیرد.

مینا

- همچو آبگینه است و برنگهای مختلف و سبز او از همه بهتر باشد و بجای زمرد بکار برند و ازو ظرف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۳

حدود شام و مغرب بسیار باشد.

کهربا

- صمغ درختیست که آن را جوز رومی گویند و از او ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست و از دریای مغرب بر سر آب یابند اما اصلی ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود سقلاب و روس آرند و از جهۀ زردی و شفافی از او انگشتریها و مهرها و دیگر ظرایف سازند و بهترین او آنستکه صافی‌تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست که شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود و او را در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال دموی و قذف خون بهتر ازو نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماس نهند مفید باشد و هر که او را با خود دارد چشم بد بدو کار نکند.

شبه

- سنگی است بغایت سیاه و درخشنده و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش او را نسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد ازو مهرها و انگشتریها سازند و او را قدری نباشد.

مارقشیشا

چند نوعست یکی ذهبی چنان نماید که زر در او مالیده‌اند و چون بشکند همچنان بنماید و معدن او در اصفهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدی که بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی بود و نوع دیگر هست که آنرا برنجه خوانند و لعل را بدان جلاـ دهند و چون او را در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید و باین سبب او را سنگ روشنائی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام را ببرد و موی را بشک گرداند.

مغينسيا

– سنگيست که آبگينه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصيت او آنستکه معده را پاك کند و سنک مثانه را بريزاند و در خاصيت‌ها همچو مارقشيشا بود بلکه از آن خوبتر

اثمد

آنرا سنک سرمه خوانند سنگی بود سياه و درفشان و بسيار سخت و بهترين
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العيون)، ج۵، ص: ۳۴۴
او اصفهانی بود و بعد از آن هرونی و بعد از آن درونی که از ولايت زابلستان آرند أز موضعيکه معدن زر باشد و او چشم را روشنائی دهد و سياه گرداند.

حجر اليهود

سنگی است دريائی و گويند او در دريا نرم باشد و چون باد برو جهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او ميل بکبودی دارد و نورفشان بود و اغلب او گرد بود بقدر جوزی خرد و برو خطها باشد گويند سنک مثانه را پاك کند و خون از مقعد باز دارد اما معده را بغايت مضر بود.

حجر الحيه

و آن سنگيست سياه از جنس پادزهر و اندکی خاکستری رنک باشد و بعضی گويند چون مار گزيده بر خود بندد فی الحال شفا يابد و زهر ازو بيرون رود و بعلت نسيان هم سود دارد.

حجر حبشی

از ديار حبشه آرند و زرد رنك بود اما چون بآب بسايند مانند شير شود و طعم تيز دارد و در امراض چشم بکار دارند.

حجر زيت

سنگی است که چون آب برو زنند آتش برافروزد و چون روغن زيت برو زنند آتش او فرو نشيند و معلوم نيست که معدن او کجا است و خاصيّت او آنست که مار و کژدم و ديگر حيوانات گزنده ازو بگريزند.

سنگ یرقان

سنگی است خرد کسیکه او را یرقان باشد آن سنك را با خود دارد و برو نگرد صحت یابد گویند طریق حاصل کردن او آنستکه بچه خطاف را بزعفران زرد کنند چون مادر او را چنان بیند چنان پندارد که او را علّت یرقان بهمرسیده آن سنگرا بیاورد و نزدیک بچه نهد پس آن سنگرا از آشیانه او بردارند و معلوم نیست که این اصلی داشته باشد.

سنگ عقاب

گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگرا بیاورد و در آشیانه خود نهد تا برو آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای عسر ولادت نیکو باشد.

باغض الخل

سنگی است که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آنرا بتحفه پیش ملوك برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۵

حجر القیسور

و آن سنگی است که بکف دریا ماند و بر آب ایستد چون در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مقناطیس آهن را و دندانها را سپید کند و اگر بر موی بگذارند مویرا بسترد و اگر بریشها نهند گوشت برویاند و اگر بسایند و رویرا بدو بشویند رویرا نیکو کند و اثر آبله ببرد

سنک موش

سنگ سیاهی باشد که ازو بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد جنبندگان از او بگریزند و صاحب صرع را مفید بود

سنک طلق

او را کوکب الارض گویند از آنجهت که سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آب و بر هم فرو بندد و اگر کسی آن را حل تواند کردن و باز منعقد گردانیدن مروارید تواند ساختن که هیچ کس فرق نتواند کردن و اگر بسوزانند و بورم ننهد آن را بنشاند و خون باز دارد و ریگ مثانه را بریزاند و اگر او را حل کنند و باندام خود مالند و

در میان آتش روند آتش بایشان کار نکند و نسوزد

فن هشــتم از مقاله چهارم علم حرف الطبیعه که آن شــعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها باو راجع و لیکن ما از آنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم

فصل اول در بیطره که آن را طب الدواب خوانند

بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیش اسب دو زیر و دو بالا که آن را ثنایا خوانند از ولادت او تا دو ماه برآید و چون

از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آن را رباعیات خوانند برآید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر برآید پهلوی هر یکی از رباعیات یکی و آنها را ناب خوانند پس چون بشش ماه رسد او را دو از ده دندان برآمده باشد لیک هیچیک از آنها سفید نباشد و در ماه هفتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون بتمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا آخر سال دویم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر این دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بسی رسد بر آید چنانکه مجموع چهل و دو دندان باشد گاه باشد که در سه سال برآید و گاه باشد که در چهار سال و گاه در پنجسال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای باریک سیاه پدید آید تا شش سال تمام شود و چون سال هفتم رسد مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیاتندهم بادید آید

و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل پدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود برود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل با دید آید و چون بسال دوازدهم رود و آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن خطهای سفید پدید آید

و بعد از آن علاماتی چند هست که استدلال بدآن خالی از صعوبتی نیست از آن اعراض کرده شد و صورتی چند از معالجات آورده شد

اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن برو ظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خرس بگدازند و با شراب کهنه و آب بجوشانند و او را بدآن حقنه کنند رنجی که در درون او بود برود و زود فربه شود و اگر دو رطل و نیم روغن گاو یا گوسفند را با هم چند آن خردل کوفته در حلق او ریزند نافع آید

اگر کسی خواهد که اسب را یا چهار پای دیگر را فربه گرداند پوست

مار را سحق کند سحقی تمام و با جو بیامیزد و بدو دهد بغایت فربه شود و از امراض ایمن گردد

و اگر هفت روز شیر تازه و روغن زیت و آب را زیانه‌تر و شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند زود فربه شود و آن فربهی بماند و اگر نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین خاصیت دارد

اگر اسب را سعال باشد انگور شیرین او را سود دارد و اگر بیخ کبر خشکرا بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع باشد و اگر سعال مستحکم شده باشد و در شش فسادی بود اصل ریباس را بکوبند و بجوشانند و بروغن زیت بیامیزند و در حلق او ریزند

نافع آید

اگر اسب سرگین نتواند انداخت و بول نتواند کرد یا نفخه و بادی در شکم او باشد علامات اینحالات آن بود که هر بار بیفتد و برخیزد دو رطل شراب کهنه را بآب بیامیزند و یکدرم حلتیت سوده برو ریزند در حلق او ریزند و اگر پیه خوک بهمرسد که بآن اضافه کنند و آب گشنیز تر بهتر باشد و اگر بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند در حال بول بگشاید و اگر مادیان باشد در فرج او کنند و اگر اسبرا از گرما تعبی رسیده باشد فوفل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تعب او زایل شود و اگر گشنیزتر و فوفل و جاو شیر از هر یکی دو درم بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع باشد

اگر اسب را در سر یا دنب حکه باشد آندو موضع را سه روز با روغن شیره دست افشارند زایل کند و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجزاء مساوی گیرند و بکوبند و ببیزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و در آن موضع مالند هم حکه را زایل کند و اگر دو درم شونیز بسایند و بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود در آن موضع مالند هم نافع آید

اگر از بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و خربق از هر یک دو درم

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۸

بستانند و بسایند و بهم آمیخته بچهار قسم کنند و هر قسمی از آن روزی در بینی او ریزند نافع آید اگر در اصل حوافر اسب حکه یا ورم بدید آید بستانند قدری خاکستر و نیمه آن نمک بکوبند و ببیزند و آنموضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را آنجا اندازند یا برگ دفلی (خر زهره) و برگ سیر خشگ و خردل را بکوبند و ببیزند و آن را بآب بسیار بجوشانند و بر آنجا طلا کنند هم نافع باشد و اگر بدین پاک نشود قدری زاج سیاه بسایند و بر آندارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود

اگر حکه در حافر اسب افتد دست و پای او را بآب زیتون بشویند و رکوئی را که سخت باشد بآب و روغن زیتون تر کنند و در دست و پای او بندند نیک شود و اگر قوایم او را بآب زیتون و آب سلق یا سرکه ترش و نمک در آنجا چندان مالند که خون روانه شود بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشگ پاک بدارند و روز دویم قدری خردل را کوفته بعسل عجین کنند و بر آنجا طلا کنند نیک شود و اگر خردلرا نرم کنند و با عسل بیامیزند و در آنجا اندازند و روز دویم قدری دنبه بگذارند و یکدرم کبریت سفید کوفته برو ریزند و بر آنجا طلا کنند نافع آید.

نوعی دیگر از برای شقاق مجربست پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند و بر آنجا بندند زود نیک شود و اگر فضله سک با ورق سوسن و انجیر اجزا متساوی بستانند و نیمه اجزا اشنان با آن ضم کنند و همه را بکوبند و بریش اسب یا استر یا خر بندند نیک شود

اگر پشت اسب یا چهار پائی دیگر برآمده باشد آرد گندم را بسرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیکو شود و اگر بر ریش او گوشت زاید بر آمده باشد عدس را بکوبند و ببیزند و بر آن گوشت زاید بریزند زایل شود اگر در چشم اسب یا چهار پای دیگر سفیدی باشد فضله آدمیرا با فضله سک متساوی خشک کرده بسایند و بحریر ببیزند و یا بنوبه در چشم او ریزند نافع آید و اگر از سودکی پای

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۴۹

در زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او مالند نیک شود و اگر از درد شکم در زحمت باشد هفت دانه فلفل بستانند و آن را نیک بسایند و در بینی او دمند نیک شود

فصل دویم در احوال مرغان شکاری

گفته‌انـد بهترین باز نر آنسـتکه سـر او بزرگ باشد و گردن او سـطبر بود و چشم و حوصـله و سوراخ گوش و دهان و گذرگاه فضـله فراخ باشـد و گوشت او سـخت بود و جثه او پهن بود و گوشت رانهای او محکم باشـد و از یکـدیگر نیک گشاده بود و ساقهای کوچک و چنگال سـیاه و خطهائیکه بر سـینه او بود سـطبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که ازو جدا شود قوی باشد و دور بیندازد و اگر باین صـفات در مؤخر منقار او سـیاهی بود یا سـیاهی برو غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان او سـیاه باشد بر خوشخوئی دلالت کند

و بهترین باز مادینه باشـد و بایـد که جثه او بزرگ و منقار او بزرگ و سـر او کوچک و چشم او فراخ و حدقه تنک و صافی و گردن او دراز و چنگـال با قوت و اگر در شـکم او نفخی باشـد سـبب آن تخمه و برودت بود علامت آن فضـله ناهموار و درو خشونتی بود و در صورت و قوام بگچ ماند اما با زردی زند علاج او آنسـتکه تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بـوی دهنـد تـا نفـح زایـل شود و گوشت گنجشـک و بچه خطـاف دهنـد و موش کوچـک بمشـک خوشـبوی کرده آن را بی استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم در اینحالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند و بدو دهند هم نافع باشد و از گوشت مرغ احتراز کند که بغایت مضر باشد

و در بازنـامه کسـری آمـده که اگر بـاز بانـگ بسـیار کنـد چون از مـاه پانزده یا شانزده بگـذرد دو چغر از آنچه در تره‌زارها و بستانها بود بگیرند و چون

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۵۰

از روز سه ساعت بگـذرد آن را بوی دهنـد و تا نیم روز بگـذرد هیـچ ندهند و بعد از آن از گوشـتها او را سـیر کنند بانگ کم کننـد و اگر در چشم باز سـفیدی بود علاج آن بود که بمقدار عدس زنکار را گوفته با نیم دانک انکبین و یکدانک شـیر زنان بیامیزنـد و چون از روز سه سـاعت بگـذرد بمیـل در چشم او کشـند و همچنین سه روز تـا زایل شود و اگر از فربهی باز شـکار نکند مقدار یکدانک جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند او را در سایه بندند و آب ندهند تا فربهی او کم شود

فصل سیم در قلع آثار جامه سفید بهر چه بیالاید

سرگیـن اشـتر را تر کننـد و جـامه را بـدآن بیاغارنـد و یکروز همچنـان بگذارنـد و روز دویم بشوینـد پـاک شـود اگر بابهـل و صابونهم بشوینـد پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتـد بنوره و صابون و آب گرم بشوینـد پاک شود و اگر بگوگرد دود کنند هم برود. اگر موم بر جـامه افتـد آن را بروغن گـاو بیالاینـد بعـد از آن بـآب باقلا گرم کرده بشوینـد و بعـد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه بآب انار بیالاید با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک گردد و اگر بخون بیالاید بآب نمک بشویند پاک شود هرگاه سـیاهی بر جامه افتد بسـرکه کهنه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر بر جامه سـیاهی مانده باشد بسرکه گرم زایل گردد و اگر سـرگین کبوتر بان ضم کننـد بهتر باشـد و اگر مـداد باشد با شـیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسـفند پس بصابون و بول مردان که با سرکه و اشنان جوشیده باشد پاک شود

و اگر بر جامه یا کاغـذ روغن ریخته باشد بخاکستر و اسـتخوان سوخته برود و گل نیشابور از آن بهتر باشد و از همه بهتر درین باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون پاک گردد یا بشیر

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۵۱

ترش و آرد جو و اگر روغن کنجـد باشد اول بدوشاب و بعد از آن بآب باقلی بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر روغن

چراغ باشد بنان گرم و آرد نخود بسیار بمالند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سبوس جو باب بجوشانند و بعد از آن بگوگرد دود کنند پاک شود و اگر بزهره گوسفند بشویند و بآفتاب خشک کنند و بعد از آن بآهک و سرگین گوسفند بجوشانند پاک شود و اگر جامه ابریشمی بود بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ناشسته پاک گردد آهک خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد از آن چیزی گران برو نهند تا روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ نیز همین باشد

و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد پیه گرده اسب درو مالند و سفیده تخم مرغرا با روغن بگدازند و بجوشانند و کارد و هر سلاح که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد.

و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه را در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند پاک شود اگر نبیذ باشد بسرگین استر بیالایند و روز دیگر با صابون بشویند پاک شود و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد از آن بآب گرم و آب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش برو مالند و بعد از آن بآب بشویند و آب هر میوه که باشد بآب سرگین کبوتر جوشانیده بشویند پاک گردد و اگر آب هلیله باشد مازو با اشنان و ناردان بجوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بویهای خوش بآب تخم کتان پاک شود

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۵۲

فصل چهارم در فلاحت

و این حرفت بهترین حرف طبیعیه است و اول صناعتی که ایزد تعالی و تقدس آدم علیه السّلام را تعلیم داد این بود، و بتحقیق اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم بدو مربوط است اینست. گویند صحفی که بابراهیم علیه السّلام نازل شد بیشتر مشتمل بر این علم بود. و حکما در این شیوه تألیفات مطول کرده‌اند و شرح و بسط آن کما ینبغی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرات که درین حرفه بدان احتیاج افتد نموده و در این کتاب هم برمزی از آن اشاره افتد:

بدانکه اصل نبات اگر حبّ بوده باشد آنرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر یک از اینها که بواسطه قوتهاء خادمه و مخدومه که ایزد تعالی در او تعبیه فرموده چنانکه در بحث قوی ذکر رفت بنهایت کمال رسند و از برای بقای نوع محافظت اصل خود کنند و هو قوله قائل: ان اللّه فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی.

و بیشتر درختان بزرگ را ثمره نباشد بواسطه آنکه ماده باصل درخت مصروف شود مگر درخت جوز که چون قوی است ماده او بعضی باصل مصروف شود و بعضی بثمره و او بیشتر در بلاد بارده باشد.

و صاحب علم فلاحت آورده است که اگر جوز را بستانند و قشر او باز کنند چنانکه زخمی باو نرسد و آنرا در رکوئی یا کاغذی یا برگ چنار یا برگ دیگری پیچند و بکارند جوزی که از آن درخت باشد چون کاغذ باریک بود و اگر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روزه باشد نقوع کنند و بکارند و اندکی خاکستر بر آنجا افشانند پوست ثمره او چنان باریک باشد که بدست از هم باز رود و اگر در حالت زرع جوز برگ گل را در زیر او ریزند ثمره او بزرگ باشد و گفته‌اند

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۵۳
جوز را بهر چه وصل کنند نگیرد الا بفستق که بگیرد و ثمره او بغایت خوب باشد.
و چون خواهند درخت انجیر کارند اگر انجیر را در میان آب نمک نهند و و بعد از زمانی بیرون آرند و یکروز در سرگین گاو نهند و بعد از آن بکارند انجیر بغایت خوش طعم و شیرین باشد و اگر بآب زیتون او را آب دهند همین خاصیت دهد و اگر در زیر درخت انجیر عنصل بکارند ثمره او نیفتد و اگر خاکستر چوب انجیر را در تابستان بیفشانند هر کرمی که باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله آدمی و خوک بنهند رنگ سیب آن بغایت سرخ شود و اگر در حوالی آن عنصل بکارند ثمره او نیفتد و اگر بدردی شراب درخت سیب را سقی کنند و فضله و سمید شکوفه در زیر او ریزند ثمره او خوش طعم باشد.
و چون درخت انار بنشانند اگر در حوالی آن آهن بکارند قوی شود و ثمره بسیار دهد و اگر بوقت نشاندن او عسل فرو ریزند انار شیرین باشد و اگر سرکه ترش و اگر خواهند انار از درخت نریزد و آفت نرسد مرقشیشای بحری بر شاخ او بندید و اگر مسماری از زر در زیر ساق او دفن کنند همین فائده دارد و انار منشق نشود
و اگر خواهند دانه او را استخوان نباشد زیر شاخهای غرس او را بشکافند و درون را از بیخ پاک کنند و آنها را بگیاهی که بعربی بردی خوانند[۳] یا بگیاه دیگر استوار ببندند و بکارند دانهای او همه آب شود و اگر خاکستر حمام را بآب بیامیزند و در بیخ او فرو ریزند دانهای انار بغایت سرخ شود
و اگر بخواهند انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند آنرا بفضله خوک طلا کنند و ببول آدمی نضج دهند و چنانکه بود خاک پر کنند ترشی او برود.
و گویند عدد دانهای انار یک درخت جمله یکسان بود.
و درخت زیتون درخت مبارک بسیار نفع است و صاحب فلاحت آورده است که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار باشد چه هر چند غبار بدو بیشتر رسد دسم و نضج او بیشتر باشد.
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج‌۵، ص: ۳۵۴
و درخت انگور بسیار نفع‌تر از همه درختان باشد مگر درخت خرما که پیش بعضی نفع او بیشتر بود و اگر خواهند درخت انگور قوی اصل و سریع النما باشد و ثمره بسیار دهد غرس او را از درختی بستانند که کهنه نباشد و در نیمه اول ماه بنشانند و سر آنرا در سرگین گاو گیرند و اگر در مغرس او چیزی از بلوط و نانخواه بریزند اصل او قویتر شود و اگر باقلی در او ریزند قویتر شود و اگر غرس او را بشکافند و چیزی از سقمونیا در آنجا نهند انگور او اطلاق قوی کند.
و اگر شاخی از انگور سپید و شاخی از انگور سیاه و شاخی از سرخ بستانند و بشکافند چنانکه پوست از او نرود و بعضی را ببعضی الصاق کنند و بنشانند یک درخت انگور سرخ و سیاه و سفید بار دهد و اگر خواهند انگور سپید سیاه شود حوالی آن درخت حفر کنند و نفط در او ریزند سیاه شود.
و اگر منجلی را بخون سرخ یا ضفدع آلود کنند و شاخ او را که خواهند نشاندن بدان ببرند و بنشانند هرگز کرم در آن درخت نیفتد و اگر بزبل او دود کنند چنانکه بجمیع شاخه‌های او رسد بعد از آن ثمره درخت گزنه بزیر او ریزند از آفت سرما ایمن باشد.
و گفته‌اند اگر دمع الکرم را جمع کنند و آن آبی است که از شاخهای او بعد از قطع متقاطر شود و پنهان بکسی دهند که از شراب نشکیبد او دیگر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد.

و اگر خواهند در انگور دانه نباشد با غرس او همان تدبیر کنند که در انار گفته شد.

و گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند هر انگوری که از آن درخت باشد بمثابه کدو بود پر آب

و اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشهای انگور را در میان جو نهند پیوسته تازه باشد و متغیر نشود.

و اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت ترنج نهند ثمره بسیار دهد و هیچ از

آن تلف نشود و اگر درخت او ضعیف باشد یک کدو بنشانند قوی شود و اذیت سرما از او دفع گردد

و اگر گل درخت کدو را بخون بیامیزند و در زیر درخت ترنج نهند او بزرگ شود و اگر ترنج را بگچ طلا کنند همه سال تازه بماند و نیفتد و بزرگ شود. و اگر او را بدرخت فرصاد که آن توت است یا بدرخت انار پیوند کنند ترنج او بغایت سرخ باشد.

و اگر نرگس در زیر درخت نارنج بکارند حموضت او بحلاوت مبدل شود.

و چون شمه از احوال اشجار یاد کرده شد بکیفیت زرع حبوب نیز اشارتی کرده شود.

بدانکه اصل اسباب در فلاحت معرفت زمین و وقت زرع است و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته‌اند از آنجمله آنکه اگر خواهند بدانند زمین نیک است یا بد چاهی بمقدار دو گز فرو برند و قدری گل از آن در آب اندازند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین بروید و پرورش یابد و در نیمه اول ماه پیش بعضی بهتر باشد و اگر زمین دخل کم دهد سرگین مرغان با تخم آمیخته کنند و بیفشانند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه سرگین کبوتر اما اگر تخم خشک باشد و زمین نمناک نباشد سرگین کبوتر نشاید انداختن چه از غایت حرارت تخم را سوزاند لیکن اگر نمناک بود نیک باشد و اگر خواهند[۴] که علفها که در میان غله بر آید پاک کنند گفته‌اند اگر بوقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو ببرند دیگر بر نیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خربوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر و عسل نهند چندانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ اشتر غاز یا جاج که آن خاریست که ترنجبین

برو نشیند چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین‌تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفیرا که سرش فراخ باشد پر آب کنند و بنزدیک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد بنهند و چندانکه خیار نزدیک میشود دورتر میبرند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم شود و اگر خواهند که بیشتر از همه نوباوه خیار بیاورند تخم او را در دیماه در آنیه خزف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب گرم شود بیرون میآورند و چون آفتاب فرو میرود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهد و نگاه میدارند تا زمستان بگذارند بعد از آن زمینی از برای او مهیا کنند و آنجا بکارند بزودی بزرگ شود و ثمره دهد

اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی بزمین فرو میبرند بمقداریکه خواهند و چون بیرون آرند تخم ترب بجای آن بنهند و بر بالای آن سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین شود و تخم شلغم نیز چنین باشد

و اگر تخم شلغم را که سال برآمده باشد بکارند کرنب برآید و تخم کرنب همچنین و اگر سیر را در ایامیکه قمر تحت الارض

باشـد بکارنـد رایحه نداشـته باشد و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پیازیکه برآید نیک باشد و بایـد که زمین بوقت زرع او نمنـاک باشـد هر چنـد تخم او را بزمین بیشتر فرو برنـد بهتر برآیـد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم شود

و اگر تخم حلبه را بـا تخمهـای دیگر چیزها بیامیزنـد و بکارنـد مجموع از آفت کرم ایمن باشـد و تخم جرجیر نیز همین فایـده دهد و اگر تخم کاهو را پیش از آنکه بکارند در میان نان‌خواه نهند تا بوی آن گیرد هیچ آفت بوی نرسد

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۵۷

فصل پنجم در اکتاف

گویند بعضـی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه گوسـفندی میشـینه بکشـتندی و از شانه او اسـتدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آنرا معتبر داشـتندی و با علم نجوم برابر نهادندی اما اکنون علما بدین التفات نکنند و از قبیل کهانت صـرف شمرند چه اصـلی که اعتمـاد را شایـد نـدارد و ایشـان آن بلنـدی را که بر شـانه بود کوه خواننـد، پس اگر از برای مـال و سود و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل افزونی مال کدخدای خانه بود و بسیاری علف چهار پایان.

و اگر سـفیدی با سـیاهی آمیخته باشـد دلیل نقصان آنست، و اگر در پس کوه آنجا که بپهنا نزدیکتر است سـیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است از لشـکر و جسـتن بادها و اگر سـیاهی انـدکی باشـد زیاده خطری ننهنـد و اگر بجای سـیاهی سـرخی باشـد گویند دلیل خون ریختن است در آن لشکر و شهر

و اگر دسـته شانه آنجا که مغاکی دارد سـیاه بود گوینـد دلیل آبادانی و شادیست و اگر درو زخمها و اثر سودگی باشد گویند دلیـل است بر خرابی و فتنه و اگر در آنجـا سوراخی باشـد گوینـد کسـی از اهل خانه او را گمراهی پدیـد آیـد و اگر آنجا که فراخست مایل بکوه قـدری سـیاهی باشـد گویند دلیل است بر رسـیدن غایب بسـلامت و اگر سـفیدی باشد گویند زحمتی بدو رسد

و اگر بر کنـاره شـانه سوراخهـای خرد باشـد گوینـد دلیـل است بر قحط و تنگی سال و اگر بر کناره شانه بمقـدار دو انگشـت سیاهی باشـد آنسال باران بسـیار باشـد لیکن طعام تنگ بود و اگر سـیاهی انـدک باشـد اما پهن شـده گویند در آنسال برف و باران و سرما بسیار باشد

و امثال این کلمات بسیار گفته‌اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (نفائس الفنون فی عرائس العیون)، ج۵، ص: ۳۵۸

فصل ششم در اختلاج اعضا

سبب بسـیاری اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضعی بدن محتبس شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه آن عضو را در آنموضع حرکتی محسوس شود و اینمعنی چون از طبیعت بحسب ضـرورت اتفاق افتد آن را در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضـی آن را اعتبار کرده‌اند و از آنجا بوقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نخواستم که کتاب از آن خالی باشد

بـدانکه اگر کسـیرا تارک سـر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد خیری بدو رسد و اگر پس

سر از جانب راست بجهد گويند ببزرگى پيوندد و اگر از جانب چپ باشد سفر كند
و اگر ابروى راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ بجهد با كسى خصومت كند و ظفر ازو باشد و گفته‌اند بديدار دوستى خرم شود
و اگر مژه بالائين چشم راست بجهد غايبى بدو رسد و روزى حلال يابد و اگر چشم چپ باشد رسيدن غايب و ذكر جميل بود
و اگر همه چشم راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزى حلال بود
و اگر رخسار او از جانب راست بجهد عزت و جاه و تندرستى يابد و اگر جانب چپ باشد پشيمانى و خجالت از كرده خود و بعضى گويند رسيدن غايب بود يا زن خواستن
و اگر ميان روى راست بجهد فرزندى بود خجسته و با سعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه يابد و اگر همه بينى بجهد توانگرى بود
و اگر ديوار بينى از جانب راست بجهد بيمارى باشد با سلامت و اگر سوى چپ باشد شادى و اگر همه سر بينى بجهد غمى بدو رسد از مرگ كسى و اگر لب
كتب طبى انتزاعى (فارسى) (نفائس الفنون فى عرائس العيون)، ج۵، ص: ۳۵۹
بالائين بجهد غايبى يا خبرى از او برسد و اگر زيرين باشد دشمنى را قهر كند و اگر زبان بجهد در جنگ و خصومت افتد و روميان گفته‌اند بمراد رسد و هر چه گويد قبول افتد و هندوان گفته‌اند دوستان او بسيار شوند و اگر زنخ بجهد كسى او را بنيكى ياد كند و اگر گردن بجهد مال و نعمت باشد اگر از جانب راست باشد بى رنج و اگر از چپ باشد با رنج
اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و امر معروف كند و اگر چپ باشد شادى و عيش بود. اگر هر دو بجهد خصومت باشد.
و اگر كتف راست بجهد مهترى و توانگرى يابد و اگر چپ باشد نيك بخت گردد و اگر بغل راست بجهد غمى بدو رسد اما زود شادمان شود و اگر چپ باشد گمشده بيابد
و اگر بازوى راست بجهد از قبل مال شادى بدو رسد و اگر چپ باشد زحمت و رنج
و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر يابد و بمراد برسد و اگر چپ باشد ببزرگى رسد و نعمت و اگر كف دست راست بجهد خوارى بدو رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بيند
و اگر بعضى از پهلوى راست بجهد سخن خوش بشنود و اگر همه بجهد زيانى بود و اگر تهيگاه راست بجهد خصومت بود و اگر از چپ باشد زنى بخواهد يا دشمنى بهمرساند و اگر همه بجهد از طرف پادشاه بشغلى موسوم گردد
و اگر پستان راست بجهد دليل تنهائى بود و گويند سماع نيز بود و اگر چپ باشد دليل نيكى و دولت و صحت باشد
و اگر شكم بجهد دليل رنجورى بود و اگر ناف بجهد دليل شادى و توانگرى بود
و اگر ران راست بجهد فايده بسيار بدو رسد و اگر چپ باشد عزيزيكه غايب
كتب طبى انتزاعى (فارسى) (نفائس الفنون فى عرائس العيون)، ج۵، ص: ۳۶۰
باشد بيايد يا فرزندى شود
و اگر ساق راست بجهد روزى بر وى فراخ گردد و دليل جمعيّت باشد و هر مراد كه دارد بيابد و اگر چپ باشد چشمش بمحبّت دوستان روشن گردد[۵]

[۱] جمعی از نویسندگان، کتب طبی انتزاعی (فارسی)، ۸جلد، چاپ: اول.

[۲] جمعی از نویسندگان، کتب طبی انتزاعی (فارسی)، ۸جلد، چاپ: اول.

[۳] (۱) یعنی پیزر

[۴] (۱) از اوائل علم فلاحت تا اینجا از نسخه چاپی افتاده بود و از نسخه‌های خطی تکمیل گردید

[۵] جمعی از نویسندگان، کتب طبی انتزاعی (فارسی)، ۸جلد، چاپ: اول.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگـان نرم افزار های تلفن همراه و چنـدین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصـلی این خانه (قائمیه) امید داشـته و امیدواریم حضـرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شمـاره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجـاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹